

شاهد رخ زمستانی

آزاد باید گردد!



میلیتانت

۶۴

۱	چرخش خامنه ای - حسن روحانی به سمت غرب و سابقه تاریخی آن
۳	سابقه جهت گیری اخیر حسن روحانی به غرب
۱۰	انتخابات، دولت روحانی و مسأله زنان
۱۳	دو نگرش مخالف، اما مکمل، در مورد «حزب طبقه کارگر»
مسائل بین المللی	
۱۸	بحران کنونی سوریه: بررسی تاریخی تکامل بورژوازی و نقش امپریالیزم
۳۶	ترور فعال سیاسی چپ در یونان: بیانیه گرایش کمونیستی «سیریزا»
مسائل کارگری	
۳۷	تداوم حمایت عملی از «شاهرخ زمانی» در ایران
۳۸	گزارش شبکه همبستگی کارگری از آکسیون روز ۲۸ سپتامبر نروژ در حمایت از کارگران زندانی
۴۰	برگزاری شب همبستگی با کارگران در ایران
۴۱	حمایت متحدان «احیای مارکسیستی» در بریتانیا از شاهرخ زمانی
۴۱	شاهرخ زمانی پس از محاکمه مجدد، به شش ماه دیگر حبس محکوم شد
۴۲	شاهرخ زمانی به ۶ ماه حبس محکوم شد
۴۳	چه کسی از حقوق کارگران دفاع خواهد کرد؟
۴۵	جوانان دیگری هم هستند که سخن بگویند...
۴۷	برنامه اقدام کارگری: یک طرح پیشنهادی
مصاحبه	
۵۴	مفهوم مارکسیستی سوسیالیزم
بحث فیس بوک	
۵۹	مسأله انقلاب در کشورهای توسعه نیافته
۶۵	نقد به مصاحبه مصطفی صابر با رادیو پیام در مورد جنگ سوریه





چرخش خامنه ای - حسن روحانی به سمت غرب و سابقه تاریخی آن

مصاحبه با شبکه تلویزیونی «ان بی سی» آمریکا لحن نامه اخیر باراک اوباما به خود را «مثبت و سازنده» توصیف کرد.

این اظهارات اخیر سران رژیم جمهوری اسلامی از یک حقیقت پرده برمی دارد و آن هم این است که رهبران جمهوری اسلامی به دنبال فراهم آوردن ملزومات و مقدمات «نوشیدن جام زهر» هستند. پیش از برگزاری انتخابات سال جاری مفصلاً اشاره شد که نارضایتی شدید عمومی در جامعه (به ویژه پس از انتخابات ۸۸)، اختلافات و صف بندی های درونی نظام (در قالب «جریان انحرافی»، «جریان فتنه» و غیره) و همین طور فشارهای فزاینده امپریالیزم در قالب تحریم ها و اثرات آن بر طبقه کارگر و همین طور کلیت دولت سرمایه داری حاکم بر ایران، مؤلفه هایی بودند که حضور گرایش به اصطلاح «معتدل» را در قدرت ضروری می کرد تا از یک سو سردرد ناشی از رویدادهای هشت ساله ریاست جمهوری احمدی نژاد در جامعه موقتاً تسکین پیدا کند و با کشاندن مردم به پای صندوق های رأی، «مشارکت» آن ها به جهان نمایش داده شود، و از سوی دیگر جناح های متخاصم نیز فرصت تنفسی برای کاهش اختلافات و آشتی با یکدیگر پیدا کنند، و مهم تر از آن رژیم خود را از مخصصه شرایط بین المللی اش تا حدودی نجات دهد.

این ها نکاتی است که در آستانه انتخابات ریاست جمهوری، طی مصاحبه ای تلویزیونی در اواخر اردیبهشت ۱۳۹۲ برجسته کردیم:

«اسد امروز زیر فشار است و امکان این هست که تغییری در نظام سوریه به وجود بیاید و این حکومت تغییر کند، یا خود اسد کنار گذاشته شود و یا اصولاً سرنگون گردد. و واضح است که با رفتن اسد هیئت حاکم در داخل ایران بسیار نگران شده است. نگران از این که پس از رفتن اسد نوبت خود رژیم جمهوری اسلامی فرا خواهد رسید. یعنی امکان این که تغییر حکومت از طریق دخالت اسرائیل و یا حملات نظامی و یا فشارهای امریکا باشد، بسیار زیاد خواهد شد. از سوی دیگر، یکی دیگر از دولت های متحد رژیم، دولت چاوز در ونزوئلا بود که چاوز هم فوت کرد و معلوم نیست که اصولاً جایگزین چاوز همان سیاست ها را دنبال کند؛ به هرحال دولت چاوز بسیار خوشحال هم هست از این که



خامنه ای روز ۲۶ شهریور ۱۳۹۲ طی ملاقاتی با فرماندهان سپاه پاسداران گفت: «من مخالف حرکت های صحیح دیپلماسی نیستم، بنده معتقدم به همان چیزی که سال ها پیش نامگذاری شد به نرمش قهرمانانه». در این سخنان اخیر خامنه ای، علاوه بر اشاره تلویحی به ضرورت عینی و راه چاره گریزناپذیر حضور جمهوری اسلامی بر سر میز مذاکره و امتیازدهی به طرف مقابل برای بقای خود در مقطع کنونی و شرایط منطقه و جهان، به روال همیشه عناصری محافظه کارانه نیز وجود داشت تا به این ترتیب نه فقط بدنه اصلی حامی او، یعنی نیروهای نظامی و شبه نظامی فعال در حوزه های اقتصادی و سیاسی کلان کشور، از «وحشت» ارتباط با غرب دچار تنش، اختلافات و موضع گیری علیه او نشوند، بلکه خط اصلی هم در این مورد به آن ها داده شود.

به دنبال این سخنان، حسن روحانی نیز بلافاصله روز چهارشنبه ۲۷ شهریور (۱۸ سپتامبر)، طی سخنانی که در هماهنگی کامل با خط رهبری قرار داشت، در



فروش نفت ایران کم شده و او جایگزین ایران گردیده است.

در نتیجه ایران در یک سال گذشته در انزوای بسیار شدیدی قرار گرفت و این انزوا منجر به این شد که تمام سران مملکت نگران گردند (چه اصلاح طلبان و چه اقتدارگرایان). به نظر من اصولاً باند خامنه ای در واقع نگران از دست دادن قدرت شد. از این زاویه است که این ها با محاسباتی که کردند و با توجه به ماهیتی که سلسله مراتب روحانیت در سیصد سال گذشته داشته- یعنی همیشه دلالتی و چانه زنی بین شاهان و دربار و تجار و مردم- تصمیم به عقب نشینی گرفتند و این عقب نشینی به این مفهوم است که امتیازاتی به غرب دهند و به این ترتیب این مسأله را فیصله دهند. یعنی جلوی حمله نظامی و فشارهای مضاعفی را که بر ایران وارد می آید و کل نظام را در مخاطره سرنگونی قرار می دهد، بگیرند.

در نتیجه به نظر من رژیم از یک سال پیش تصمیم گرفت که چرخش در جهت سازش با غرب انجام دهد. واضح است که برای این چرخش، باید مهره ای پیدا می کردند که در این انتخابات بتواند این چرخش را با سهولت انجام دهد، همچنین وحدتی در هیئت حاکم ایجاد کند. بنابراین این مهره نمی توانست از خود اقتدارگرایان باشد، چون تمام پروژه های احمدی نژاد به عنوان نماینده اقتدارگرایان در دو دوره پیش شکست خورد. این مهره برای چرخش، از اصلاح طلبان، یعنی کروی و موسوی هم نمی توانست باشد. چون نقداً تبلیغات سوء بسیاری از سوی رژیم علیه شان در سطح جامعه صورت گرفته، مبنی بر این که «فتنه گر» بوده اند و غیره. بنابراین، تنها مهره ای که می توانست این چرخش را صورت بدهد کسی بود که مابین این دو گرایش باشد، و این مهره یکی رفسنجانی بود که کنار گذاشتند و (به دلایلی) رد صلاحیت شد؛ و دیگری مهره ای بود نزدیک به و مشابه با رفسنجانی، یعنی حسن روحانی. این شخص اکنون در مقامی قرار گرفته که بهترین شخص برای سازماندهی این چرخش است.

می توان گفت که به شکل خیلی دقیقی مهندسی برای تغییر سیاست رژیم به سمت و سوی امریکا و غرب و معامله برای برون رفت از بن بست، و جلوگیری از خطر سرنگونی توسط غرب، صورت گرفته است.»

با این حال هنوز خُماری «پیروزی»، از سر بخشی از «چپ» مدافع دفاع «تاکتیکی» از یک جناح بورژوازی در مقطع انتخابات نپزیده، و بروز علائم چرخش رژیم به سوی غرب (از جمله آزادی نمادین شماری از زندانیان سیاسی طی روزهای اخیر) هم به عاملی برای تداوم این خُماری مبدل شده. فارغ از این که برای مارکسیست های انقلابی، تحریم انتخابات- به خصوص انتخابات برای ساختن دولت سرمایه داری- در هر شرایطی، اعم از دموکراتیک یا استبدادی، یک اصل مفروض است، و هر عملی که در ارتباط با عملی کردن و فراگیر نمودن این تحریم صورت گیرد، یک «تاکتیک» به شمار می رود، «پیروزی» هم امری محسوب می شود که باید مابه ازای مشخص خود را در جنبش داشته باشد (در واقع چرخش توازن قوا به سمت طبقه کارگر و دیگر اقلیت تحت ستم در مبارزات خود و کسب امتیاز در نتیجه اعمال فشار از پایین مصادیق پیروزی محسوب می شود، و نه مانورهای رژیم برای کسب اعتبار در سطح بین المللی).

نتیجه انتخابات ۹۲ و جهت گیری های اخیر سردمداران رژیم در برابر غرب، بیش از آن که حاصل «تاکتیک» ها و «تحلیل های مشخص» این طیف «چپ» و یا اراده مردم باشد، نتیجه منطق هیئت حاکم جمهوری اسلامی در واکنش به مشکلات داخلی و خارجی اشاره شده در بالا بوده است. چه در غیر این صورت نیز مانند سال ۸۸ فارغ از تحلیل ها و تاکتیک های آن ها یا رأی جامعه، برای حفظ مهره خود، دست به سرکوب و تقلبات گسترده می زد.

این مسیری است که جمهوری اسلامی، در کلیت خود، باید می پیمود و در گذشته نیز بارها از سوی ما مورد تأکید قرار گرفته بود. به همین جهت، با توجه به رویدادهای اخیر جمهوری اسلامی در صحنه بین المللی، خوانندگان نشریه میلیتانت را به مقاله زیر که در تیرماه ۱۳۸۷ نگارش یافته است، رجوع می دهیم:

در حاشیه ایجاد دفتر دیپلماتیک امریکا در ایران

<http://militaant.com/?p=1117>



سابقه جهت گیری اخیر حسن روحانی به غرب

مصاحبه نشریه میلیتانت با رفیق مازیار رازی

میلیتانت: با درود رفیق مازیار؛ همان طور که مطلع هستید، ۲۴ سپتامبر ۲۰۱۳ ما شاهد سخنرانی حسن روحانی در مجمع عمومی سازمان ملل متحد بودیم. گفته می شود این نخستین بار است که رژیم چنین جهت گیری ای به سمت غرب داشته است. آیا این درست است؟ ممکن است توضیح دهید که سابقه روابط متقابل رژیم و غرب در پیش به چه صورت بوده است؟

مازیار رازی: گرچه جهت گیری کنونی به ویژه پس از انتخاب حسن روحانی یک مهندسی از بالا برای تبنانی با امپریالیسم بوده است، اما این موضع از سال ها پیش در سیاست های رژیم مشهود بوده است و به خودی خود تازگی ندارد. برای نمونه بیش از ۸ سال پیش در زمان ریاست جمهوری جرج بوش، در ۱۷ بهمن ۱۳۸۴، زمانی که اکثر سازمان های اپوزیسیون از «حمله نظامی قریب الوقوع» آمریکا صحبت به میان آورده و مسأله «جنگ» را عملاً به بهانه ای برای سازش طبقاتی مبدل کرده بودند (موضعی که کماکان تا همین اواخر نیز در میان این طیف وجود داشته است)، ما در مقاله ای درباره تهدیدهای آقای بوش و جنگ «قریب الوقوع» نظامی آمریکا چنین نوشتیم:

«بر خلاف گفتار بوش انگیزه اصلی برای تهاجمات نظامی به عراق (و احتمالاً ایران) به ارمان آوردن «دموکراسی» و آزادی نیست! «دموکراسی» تحمیلی بر عراق را مشاهده کردیم! یکی از انگیزه های مهم حمله نظامی آمریکا به خاک عراق (و حمله احتمالی به ایران) دسترسی به منابع نفتی این کشور ها است. شرکتهای نظیر اسو، تکزاکو، هالی برتون (که «دیک چینی» معاون رئیس جمهور آمریکا حدود ۶۰۰ هزار دلار در سال از آن شرکت حقوق می گیرد)؛ و سایر شرکت های نفتی از توفیق این تهاجم نظامی ذینفع بوده و درآمد نفتی خود را برای سال های سال افزایش خواهند داد. اما علت اصلی حمله نظامی، صرفاً «نفت» نیز نیست. انگیزه اصلی را بایستی در بحران اقتصادی عمیق نظام امپریالیستی آمریکا جستجو کرد.

اقتصاد آمریکا از بهار سال ۲۰۰۰ (۱۸ ماه پیش از واقعه ۱۱ سپتامبر)، پس از یک دهه رونق اقتصادی، دچار بحران عمیقی شد. نشانه این بحران اقتصادی در سقوط تدریجی شاخص بازار بورس «نسدک» (Nasdaq) که شامل سهام بسیاری از شرکت های تولیدی به ویژه کامپوتری می شود، نمایان شد؛ همچنان «داو جونز اینداستریال (Dow Jones Industrial)» زیر ضرب بحران اقتصادی رفت. شاخص بورس نسدک تا سال ۲۰۱۱ در حدود ۳ تریلیون دلار از ارزش خود را از دست داد. امروز این رقم به ۴ تریلیون دلار رسیده است. بسیاری از سهام داران، سرمایه های کلان خود را از دست دادند. تولید صنایع بزرگ سیر نزولی را آغاز کرده و بیکاری بی سابقه ای گریبان کارگران و کارکنان کارخانه ها و شرکت ها را گرفته است. میزان بیکاری، چند ماه پیش از سپتامبر ۲۰۰۱، از ۳ به ۵ درصد افزایش یافت. تنها در مدت دو سال ریاست جمهوری بوش ۲ میلیون نفر بیکار شدند. این ارقام حداقل در دو دهه گذشته بی سابقه بوده اند.

دوره اخیر، پایان دوره «طلایی» سیاست های «نئو لیبرال» جناح محافظه کار را نشان می دهد، که توسط ریگان آغاز شده و در دوره بوش پدر ادامه یافته و پس از فروپاشی شوروی تحکیم یافته بود. اما با آغاز دوره بحران اقتصادی، تمام نقشه های درازمدت دولت آمریکا به بن بست رسید. در نتیجه، در دوره پیش از واقعه ۱۱ سپتامبر، نظریه پردازان هیئت حاکم آمریکا دست به کار شده تا سیاست های «نوینی» را برای حل این بحران عمیق اقتصادی ارائه دهند. اما سیاست های طرح شده، چندان نوین نیز نبودند. این ها سیاست هایی بودند که از دو دهه پیش و به ویژه پس از فروپاشی شوروی از سال ۱۹۹۰ در میان هیئت حاکم آمریکا در جریان بوده است. آن چه امروز «دکترین بوش» نام گرفته است؛ ریشه در این نظریات دارد.

جناح «محافظه کاران نوین» یا جناح «شاهین» که امروز کل مقام های اجرایی هیئت حاکم را در کابینه بوش در دست گرفته، از دهه پیش بر این باور بود که برای جلوگیری از بحران های اقتصادی نظیر



۱۹۳۰ در آمریکا، می بایستی پس از دوره جنگ سرد و فروپاشی بلوک شرق، به شکل یک سویه (unilateral) به مسایل جهان برخورد کرد. مهره های اصلی این نظریه افرادی مانند پال و الفویچ (نظریه پرداز اصلی) - معاون دونالد رامسفیلد؛ ریچارد چینی- معاون رئیس جمهور؛ دونالد رامسفیلد- وزیر دفاع؛ ریچارد پرل- مشاور رئیس جمهور؛ کاندولیزا رایس - وزیر امور خارجه؛ هستند. این باند سیاسی در مقابل جناح "کیوتر" که مدافع برخوردی متعادل و چندین سویه (multilateral) به مسایل جهانی بودند، قرار گرفت.

این نظریات توسط این باند از سال ۱۹۹۱ به شکل علنی ارائه شد. برای نمونه ریچارد چینی، وزیر دفاع وقت در کابینه بوش پدر، خطاب به کمیسیون دفاع سنا در ۲۱ فوریه ۱۹۹۱ در آستانه حمله نظامی به عراق چنین اظهار داشت: "این جنگ پیش درآمدی بر نوع منازعاتی است که ما احتمالاً در عصر جدید با آن سروکار خواهیم داشت... غیر از آسیای جنوب غربی، ما در اروپا، آسیا، اقیانوس آرام و آمریکای لاتین و مرکزی نیز منافع عمده ای داریم. ما باید سیاست ها و نیروهای خود را به شکلی سازمان دهیم که قادر باشند در آینده از بروز چنین خطرات منطقه ای جلوگیری کرده و یا سریعاً آنان را سرکوب کنند".

گرچه این نظریات در آستانه جنگ فوریه ۱۹۹۱ و دوره شکوفایی اقتصادی آمریکا تعیین کننده نبود؛ اما در اواخر دهه ۱۹۹۰ با آغاز بحران اقتصادی، این نظریات تقویت گشته و در سال ۲۰۰۰ جورج بوش با تقلب انتخاباتی آشکار برای اجرای سیاست های این جناح انتخاب شد. اتفاق ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در واقع مانند هدیه ای بود که به منظور به اجرا گذاشتن سیاست هایی که طی بیش از یک دهه تدارک دیده شده بود، از آسمان نازل شد. چنان چه بن لادن ۱۱ سپتامبر را سازمان داده باشد؛ بیشترین خدمت را برای اجرای برنامه های این باند، انجام داد.

پس از ۱۱ سپتامبر همان مواضع، اکنون به عنوان نظریات رسمی دولت آمریکا در سندی تحت عنوان "استراتژی امنیت ملی ایالات متحد آمریکا" به این

صورت فرموله شد:

۱- حفظ و تأمین هژمونی بلامنازع نظامی آمریکا در جهان به عنوان تنها ابر قدرت نظامی.

۲- آمادگی مطلق دولت آمریکا برای حمله نظامی "پیشگیرانه" علیه هر کشور و نیرویی در جهان که امنیت و منافع ملی آمریکا را به مخاطره می اندازد.

۳- معافیت آمریکایی ها در خارج از آمریکا از هرگونه محکومیت جنایی بین المللی.

تهاجم به خاک افغانستان و پس از آن عراق، آغاز اجرایی این برنامه را در سطح جهانی به نمایش می گذارد. تهدیدات به حمله نظامی احتمالی به ایران نیز بر مبنای این سیاست است.

بودجه نظامی دولت آمریکا در راستای تحکیم این سیاست طرح ریزی شده است. بودجه نظامی آمریکا از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تا به امروز نزدیک به ۱۶۰ میلیارد دلار افزایش یافته است. با درخواست یک بودجه ۷۵ میلیارد دلاری از کنگره آمریکا در ۲۵ مارس ۲۰۰۳، این رقم به ۳۵۹ میلیارد دلار رسیده است، و به احتمال قوی در ماه های آینده با انتخاب مجدد بوش، به چند برابر آن خواهد رسید. در عین حال مجتمع های نظامی و شرکت های صنعتی- نظامی تقدماً دست به کار شده اند. شرکت هایی نظیر نورت روپ، لاکهید، جنرال دینامیک و بوئینگ، تولیدات نظامی خود را افزایش داده اند.

آیا حمله نظامی به ایران قریب الوقوع است؟ گرچه تمایل ذاتی دولت بوش بر اساس جنگ افروزی و تهاجمات نظامی بنا شده است؛ اما بر خلاف گرایش های بورژوا و خرده بورژوایی اپوزیسیون که از ابتدای قیام بهمن ۱۳۵۷ برای ارسال قشون از سوی آمریکا و جایگزین کردن آخوند ها با یک رژیم طرفدار غرب روزشماری کرده اند، دولت آمریکا همواره ترجیح داده است که با رژیم سرمایه داری (آخوندی) ایران به توافق برسد. زیرا بدیل بورژوایی بهتری وجود نداشته است. سلطنت طلبان و وابستگان به رضا پهلوی که از اعتبار سیاسی کافی در ایران برخوردار نبوده (هرچند هم فریاد سوسیال دموکرات

شدن و وحدت با سایرین را بکشند). مَهر و نشان رژیم شاهنشاهی و ساواک و شعبان بی مخ ها بر پیشانی آن ها برای همیشه حک شده است. مجاهدین که هیچ گاه به یک بدیل بورژوازی مبدل نشدند و قمار سیاسی آن ها در مورد وابسته کردن خود به رژیم صدام مفتضحانه با شکست روبه رو شد. اصلاح طلبان نیز بی رمق و بی عرضه از آب در آمدند. گرچه دولت آمریکا همه این بدیل ها را برای روز مبادا نگاه داشته، اما چشم انداز اصلی آن معامله با خود رژیم جمهوری اسلامی است.

واضح است که برای متعادل کردن وضعیت به نفع خود، امپریالیزم باید با دو روش و یا دو زبان با رژیم برخورد کند. زبان ملایم، که تاکنون توسط دول اروپایی به ویژه سه دولت بریتانیا، فرانسه و آلمان، اتخاذ شده و ادامه دارد. و زبان قلدر منشی و زور که توسط بوش ابراز می گردد. در واقع اختلاف اساسی بین دولت آمریکا و دول اروپایی بر سر وضعیت ایران وجود ندارد (اختلافات، تاکتیکی و جرئی هستند). این دو روش هر دو برای هدایت کردن رژیم ایران به صراط مستقیم طرحی شده اند. «(آیا تهدید بوش علیه ایران واقعی است؟»، مازیار رازی، ۱۷ بهمن ۱۳۸۴ - رجوع شود به نشر کارگری سوسیالیستی)»

همچنین در مقاله ای به تاریخ ۲۲ تیر ۱۳۸۵ چنین نوشتیم:

«... پس از تجربه فاجعه آمیز در عراق، تناسب قوا به ضرر غرب تغییر کرده است و یک حمله نظامی توسط آمریکا و متحدانش نمی تواند در دستور کار قرار گیرد. دولت آمریکا برای مدت طولانی مجبور است در عراق باقی بماند و به اندازه کافی توان یک حمله نظامی به ایران را ندارد. در واقع می توان اذعان داشت که در سطح جهانی تناسب قوا به ضرر امپریالیزم آمریکا است. اقدامات ضد امپریالیستی دولت چاوز در ونزوئلا و انتخاب اخیر اوو مورالس در بولیوی همه نشانگر به بن بست رسیدن سیاست های دولت بوش برای "حل مشکلات جهان" و استقرار "دموکراسی" (!) است.

اکنون مسأله روشن است که سناریوی محتمل و در دستور روز دول غربی نه می تواند حمله نظامی باشد (این موضوع را رژیم ایران به درستی تشخیص داده است) و نه تحریم اقتصادی مؤثر. تحریم اقتصادی تصمیم دشواری به نظر می رسد، زیرا کشورهای همچون روسیه، چین، هند و ژاپن چندان تمایلی به این که قراردادهای کلان نفت و گاز خود را با ایران بر هم بزنند نشان نمی دهند، به خصوص روسیه که اخیراً نیز قرارداد تسلیحاتی یک میلیارد دلاری با ایران بسته است.

بر خلاف برخی از نیروهای اپوزیسیون که حمله نظامی آمریکا را واقعی دانسته و برخی دیگری فرجی در راستای رهایی از شر دولت کنونی می دانند، این اقدام بنا بر وضعیت کنونی کاملاً غیر محتمل است. اما حتی در صورت بروز چنین اتفاقی، کارگران و زحمتکشان ایران به هیچ وجه از حمله نظامی غرب به ایران نفعی نخواهند برد. امپریالیزم و به ویژه امپریالیزم آمریکا هیچ گاه برای به ارمغان آوردن "آزادی و دموکراسی" به کشورهای جهان حمله نکرده است. اشغال عراق تجربه بسیار خوبی از سیاست های "انسان دوستانه" دولت بوش در منطقه است. وضعیت مردم زحمتکش عراق روز به روز رو به وخامت گرویده است. زحمتکشان ایران در صورت بروز چنین اتفاقی باید به ساختن یک جبهه سوم در مقابل دولت سرمایه داری ایران از یک سو و امپریالیزم از سوی دیگر مبادرت کنند. برای کارگران ایران مبارزات ضد سرمایه داری از مبارزات ضد امپریالیستی جدا نیست. دولت سرمایه داری ایران بخشی از نظام سرمایه داری جهانی است که با وجود جنگ های زرگری و بی ارتباط با منافع کارگران میان آنان، نهایتاً با یک دیگر سازش خواهند کرد...» («بحران سیاسی ایران و راه حل ها»، مازیار رازی، ۲۲ تیر ۱۳۸۵، سایت دیدگاه).

در واقع چرخش اساسی دولت ایران نسبت به دولت آمریکا به سال های پیش از دوره احمدی نژاد بر می گردد. بلافاصله پس از اشغال خاک عراق توسط دولت آمریکا، اقتدار گرایان چرخشی در سیاست خود نسبت به دولت آمریکا نشان دادند. در رأس این چرخش سیاست

رفسنجانی قرار گرفته بود. فصلنامه «راهبرد» که از سوی مرکز تحقیقات استراتژیک وابسته به مجمع تشخیص مصلحت نظام ایران منتشر می شود، در نخستین شماره خود پس از اشغال عراق، طی مصاحبه ای ۲۴ صفحه ای با اکبر هاشمی رفسنجانی، رئیس این مجمع، به نقش مجمع در حل مشکلات میان ایران و آمریکا پرداخته بود. او در این مصاحبه ذکر می کرد که «ما به عنوان مسلمان هیچ مشکلی نداریم که هریک از مسائل خارجی را که گریبانگیر ماست حل کنیم ... ما اصلی در اسلام داریم و آن تقدم مصلحت اقوا بر مصلحت ضعیف است ... اصلاً مجمع تشخیص مصلحت از این خاستگاه به وجود آمده است.» وی ضمن اشاره به نظریه خمینی مبنی بر این که نماز و روزه را هم می توان به خاطر مصلحت نظام تعطیل کرد، ادامه می داد: «این که باییم کشورمان را به خطر بیندازیم و خیال کنیم داریم اسلامی عمل می کنیم، اسلامی نیست.» وی در این مصاحبه اذعان کرد که دستگاه سیاست خارجی ایران به دلیل کم تجربگی دست اندرکارانش در موارد زیادی فرصت هایی را از دست داده اما اکنون به شرایطی رسیده است که مسائل سیاسی دنیا را می فهمد و می تواند تجزیه و تحلیل کند!

میلیتانت: پس در دوره احمدی نژاد سیاست تندروانه او بر سر چه بوده است؟

مازیار رازی: بدیهی است که سخنان «تند» احمدی نژاد، در دوره پیش، عمدتاً به منظور عوامفریبی و کسب رضایت پایه های حزب الله رژیم در ایران و منطقه طراحی شده بود. دولت احمدی نژاد از یک سو برای جلب پایه های حزب الله در منطقه با بن لادن (القاعده) در رقابت قرار داشته و از سوی دیگر طریق این عوامفریبی ها می توانست دولت خود را در عراق، فلسطین، افغانستان و سوریه، به عنوان «رهبر» حزب الله و جهان «اسلام» علیه دول غربی نشان دهد. از سوی دیگر در ایران فشارهای گرایش های حزب الله و بسیجی (الله کرم ها و مصباح یزدی ها) احمدی نژاد را برای حفظ پایه های خود و ادار به این نوع عوامفریبی ها می کرد.

اما، علت اصلی جدال هسته ای بین دولت احمدی نژاد، در دوره پیش، و دول غربی ریشه در جایی دیگری

داشت. مسأله اصلی ریشه در بحران اقتصادی ایران در سه دهه پیش از آن بود. جنگ ۸ ساله با عراق و محاصره اقتصادی بیش از دو دهه اقتصاد ایران را چنان دگرگون کرد که رژیم خطر از دست دادن قدرت خود را چند سال پیش درک کرد و جهت گیری به سوی غرب را آغاز کرد. مجمع تشخیص مصلحت نظام در سال ۱۳۸۱ چراغ سبز را به دول غربی برای سرمایه گذاری در ایران (بدون محدودیت) نشان داد. البته سرمایه داری جهانی از روز نخست سقوط حکومت «شاهنشاهی» در ایران و انقلاب بهمن ۱۳۵۷، در تدارک بازگشت اقتصاد ایران به نظامی مترادف با قوانین سرمایه داری جهانی بوده است. تحریم های اقتصادی، جنگ افروزی از طریق تحریک صدام حسین و در اختیار قرار دادن سلاح های سبک، سنگین و شیمیایی در اختیار دولت وی برای مقابله با ایران، تقویت جناح های «معتدل»، «اصلاح طلب» در درون هیئت حاکم و غیره، همه دال بر سیاست فوق بوده است. آن چه سرعت بازسازی یک سرمایه داری مدرن را همواره به تعویق می انداخت، ناهماهنگی جناح «اقتدارگرا» با جناح دیگر بود. به عبارت دیگر آنچه از انقلاب توده ای ۱۳۵۷ به دست آمد حفظ همان دولت سرمایه داری شاهنشاهی بود همراه با تغییر یک حکومت پادشاهی دیکتاتوری به یک حکومت آخوندی دیکتاتوری. بدیهی است که شکل حکومتی آخوندی با دولت سرمایه داری خوانایی نداشته و همواره از درون رژیم یک گرایش «اصلاح طلب» برای منطبق کردن شکل حکومتی با دولت سرمایه داری بروز کرده است. و ریشه تمامی تناقضات درونی هیئت حاکم نیز تا به امروز در این امر نهفته است.

امروز با روی کار آمد جناح به اصطلاح «میان رو» و «معتدل» که در واقع برای پُر کردن شکاف میان سایر جناح های رقیب بورژوازی در شرایط حاد داخلی و خارجی نظام در کلیت خود به میدان آورده شده، این سد اساسی از سر راه کنار رفته است. سرمایه داری جهانی برای انتقال سرمایه های خود به ایران و اعمال استثمار مضاعف بر کارگران، امنیت سرمایه و ضمانت اجرای قوانین بین المللی را طلب می کند. تدارک برای این زمینه سازی ها و تسهیلات، از سال های پیش آغاز شده، و در اجلاس ۱۷ ژوئن ۲۰۰۲ (۲۷ خرداد ۱۳۸۱) سران ۱۵ کشور اتحادیه اروپا در لوکزامبورگ، رسمیت یافت

و دوره اول مذاکرات رسمی از دسامبر ۲۰۰۲ آغاز شد. تا به امروز بسیاری از شرکت های اروپایی در ایران سرمایه گذاری کرده اند. وقفه های کوتاه تنها برای اعمال فشار بر رژیم بوده که این نیز با توافقات جدید به زودی به پایان می رسد.

از سوی دیگر، پس از تجربه فاجعه آمیز در عراق تناسب قوا به ضرر غرب تغییر کرد و یک حمله نظامی توسط آمریکا و متحدانش نمی توانست در دستور کار قرار گیرد. دولت آمریکا برای مدت طولانی مجبور بود در عراق باقی بماند و به اندازه کافی توان یک حمله نظامی به ایران را نداشت. در واقع می توان اذعان داشت که در سطح جهانی تناسب قوا به ضرر امپریالیزم آمریکا بود.

در دور نخست ریاست جمهوری احمدی نژاد نیز این جهت گیری آشکارتر و محکم تر به پیش رفت. احمدی نژاد و خامنه ای با وجود زبان تهدید آمیزشان علیه اسرائیل و آمریکا، گام هایی عملی برای نزدیکی به دولت آمریکا برداشتند. در این جا تنها به چند نمونه در سال ۱۳۸۶ اکتفا می شود:

* اردیبهشت ۱۳۸۶: خامنه ای، روز چهارشنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۶، اعلام کرد که ایران با آمریکا درباره عراق مذاکره خواهد کرد. خامنه ای گفت: «وزارت خارجه ایران به درخواست دولت عراق تصمیم گرفت در یک گفت و گوی رو در رو با آمریکایی ها، مسئولیت و وظایف آنان را در قبال امنیت عراق یادآوری و با آن ها اتمام حجت کند.» او ادامه داد که آمریکایی ها برای گفت و گو با ایران درخواست کتبی داده اند. خامنه ای تغییر در سیاست های ایران در قبال آمریکا را رد کرد و گفت: «کسانی که تصور می کنند جمهوری اسلامی، سیاست منطقی و صد در صد قابل دفاع خود را در نفی مذاکره و ارتباط با آمریکا تغییر می دهد، سخت در اشتباه است.»

در همان مقطع احمدی نژاد در جریان سفر به امارات در پاسخ به سؤال یک خبرنگار مصری در خصوص روابط ایران و مصر گفت: در مورد رابطه با مصر به طور قاطع به دنبال تجدید روابط هستیم و اگر

دولت مصر اعلام آمادگی کند، در اولین فرصت سفارت ایران را در این کشور دایر خواهیم کرد. احمدی نژاد برقراری رابطه رسمی ایران و مصر را به نفع دنیای اسلام دانست و گفت: دو ملت شدیداً به هم علاقه مند هستند و مصر سرمایه بزرگی برای دنیای اسلام است (ایرنا چهارشنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۶). لازم به ذکر است که دولت مصر بدون توافق با آمریکا چنین ارتباطی را ایجاد نمی کرد.

* تیر ۱۳۸۶: آقای هشیار زیبیری، وزیر خارجه عراق در گفتگو با خبرنگاری ها گفت که به زودی سفیران ایران و آمریکا در عراق بار دیگر در بغداد به گفتگو می نشینند و مقامات عراقی نیز در این نشست آنان را همراهی خواهند کرد. آمریکا نیز آمادگی خود را برای آغاز دور تازه ای از مذاکره اعلام کرده و در ایران، منوچهر متکی وزیر امور خارجه این کشور گفته بود که در صورتی که آمریکایی ها رسماً از طریق سفارت سوئیس در تهران درخواست مذاکره با ایران بدهند، دولت ایران به درخواست آنان پاسخ مثبت خواهد داد و احتمال گفتگو با آمریکا در آینده نزدیک وجود دارد. (بی بی سی ۲۷ تیر ۱۳۸۶).

و باز در همان تاریخ کمیسیون دفاعی مجلس عوام انگلیس در گزارشی درباره عملیات نظامیان این کشور در افغانستان خواستار «گفتمان سازنده» و «اعتمادسازی» غرب با ایران برای کمک به حل مشکل جاری افغانستان شد. در این گزارش علاوه بر استقبال از نقش ایران در مبارزه با قاچاق مواد مخدر از مرز مشترک با افغانستان و مشارکت ایران در طرح های توسعه غرب این کشور آمده بود: «این موارد بر نیاز عاجل غرب به ویژه ایالات متحده و بریتانیا به انجام گفتمان سازنده و اعتمادسازی در روابط، با بخش های دولت ایران و شاخه های آن تأکید دارد» (ایرنا، ۲۷ تیر ۱۳۸۶).

به همین ترتیب در تیرماه سال ۱۳۸۶، سازمان دیده بان حقوق بشر از وزارت دفاع آمریکا خواسته بود که پنج تن از وابستگان به رژیم را که از حدود هفت ماه پیش از این تاریخ در عراق بازداشت کرده بود، تحویل مقام های قضایی عراق دهد یا در غیر این

موقعیت رژیم را در چانه زنی پایین آورد، و آن را وادار به برقراری مناسبات مسالمت جویانه تر با امپریالیزم نمود. برآیند این تغییرات، روی کار آوردن حسن روحانی به عنوان نماینده گرایش محافظه کار و مورد توافق سایر جناح های رژیم بوده است.

میلیتانت: در وضعیت کنونی چه تغییری در وضعیت جنبش کارگری حاصل می گردد؟

مازیار رازی: همان طور که پیش از انتخابات ریاست جمهوری امسال عنوان کردیم، در چنین وضعیتی (حسنة شدن روابط غرب با دولت سرمایه داری ایران در آینده نه چندان دور)، جنبش کارگری ایران وارد مرحله نوینی از حیات سیاسی خود می گردد. احیای یک نظام سرمایه داری «مدرن» و منطبق به سیاست های بانک های جهانی و نظام سرمایه داری جهانی در دستور روز سرمایه داری ایران قرار گرفته است. این روند به مفهوم تداوم سرمایه گذاری های خارجی به ایران خواهد بود. سرمایه داری بین المللی در دوره آتی با وارد کردن وسایل یدکی، تعلیم دادن تکنیسین ها و تکنوکرات ها، مدیران حرفه ای، وارد صحنه بکر اقتصادی ایران خواهد شد. البته این روند ساده و خطی و بدون دردسر نخواهد بود. همانند دوره پیش ناهنجاری هایی به دنبال خواهد داشت (ما در این جا در مورد زمان تحقق فوری این تحول صحبت نمی کنیم، بلکه تحلیلی در مورد روند - ناهنجار و درازمدت- رابطه دولت ایران با دول غربی سخن به میان می آوریم).

به گردش افتادن چرخ های کارخانجات، همراه است با اشتغال کارگران در سطحی عالی تر و منظم تر از گذشته. در ابتدا با اشتغال کارگران، به تدریج نا اطمینانی و نا امنی شغلی (ترس از دست دادن شغل) در میان کارگران کاهش یافته، و این روند به نوبه خود اعتماد به نفس در میان کارگران را تقویت خواهد کرد. اما این روند به این جا خاتمه نخواهد یافت. سرمایه داری نوپا و مدرن که سال های سال به علل مختلفی نظیر جنگ، سرکوب، سیاست های اشتباه اقتصادی و ندانم کاری های سران رژیم از معرکه عقب افتاده است، برای جبران عقب افتادگی، مجبور به اعمال شدت «کار» خواهد شد. ماشین آلات نوین و پیشرفته، مدیران تحصیل کرده و وارد به امور مدیریت، برنامه ریزی های

صورت آن ها را آزاد کند. پنج مقام ایرانی که آمریکا آن ها را متهم به خرابکاری می کرد، روز ۱۱ ژانویه ۲۰۰۷ در پی یورش نیروهای آمریکایی به دفتر نمایندگی ایران در شهر اربیل در ناحیه کردنشین شمال عراق دستگیر شده بودند. ایران آن ها را «دیپلمات» معرفی می کرد، اما ارتش آمریکا می گفت که آن ها عوامل مرتبط با سپاه پاسداران هستند که به شورشیان عراقی کمک می کرده اند (بی بی سی ۲۶ تیرماه ۱۳۸۶)

* مرداد ۱۳۸۶: احمدی نژاد با نماینده مستقیم «سیا» آقای کرزای وارد مذاکره نزدیک شد. لازم به ذکر است که آقای کرزای دو هفته پیش از دیدار با احمدی نژاد، با آقای بوش در آمریکا ملاقات داشته است و محققاً چراغ سبز را از وی برای ملاقات با احمدی نژاد دریافت کرده بود.

مواضع رسمی دولت احمدی نژاد، در پیش، با تأیید خامنه ای مشخصاً در سال های پیش به طور پیگیر و سیستماتیک در راستای تدارک برقراری رابطه نزدیک با ایالات متحده، منتها از موضع بالا برای کسب امتیاز در مذاکرات بوده است. تنها این وقایع آشکار و روشن برای کسانی پنهان و تاریک باقی مانده است که یا از تحلیل وقایع سیاسی و جهانی عاجزند و یا تمایلات ذهنی و باطنی خود را بر واقعیت های عینی الویت می دهند.

حتی اقدامات رژیم ایران در اواخر دور دوم ریاست جمهوری احمدی نژاد، مانند برگزاری مانور ده روزه در تنگه هرمز (رزمایش مدافعان ولایت ۹۰)، به دنبال رویدادهای مهم دیگری نظیر آغاز دور جدید تحریم ها با محوریت بانک مرکزی و صنایع نفتی- پتروشیمی جمهوری اسلامی، انفجار تأسیسات نظامی سپاه در بیدگنه و وقوع انفجاری مشابه در اصفهان، حمله به سفارت بریتانیا، اعلام تصرف هواپیمای جاسوسی آر کیو ۱۷۰ آمریکا در ایران، ترور دانشمندان صنایع هسته ای و غیره، مجدداً بحث «حمله نظامی» را در صدر اخبار آورد. منتها باز در همان مقطع هم تأکید داشتیم که این ها صرفاً نشانه های «جنگ سرد» است.

اما افزایش تحریم ها و به ویژه تدارک برای تغییر رژیم اسد به مثابه تنها متحد رژیم جمهوری اسلامی در منطقه،



«عقلایی» اقتصادی، شدت کار را در میان کارگران افزایش داده و در نتیجه کارگران را محکوم به تحمل استثمار مضاعف خواهد کرد. استثمار مضاعف، همراه با اعتماد به نفس در درون طبقه کارگر، خود نشانگر مرحله نوینی از مبارزات کارگری است.

برای نخستین بار در بیش از دو دهه حاکمیت سرمایه داری، تضاد «کار» و «سرمایه» به شکلی ملموس تر و مشخص تر از پیش ظاهر می گردد. همچنین ابزار کار سرمایه داران و کارگران نیز تغییر خواهد کرد. اگر در گذشته تحمیل یک «قانون کار» قرون وسطی ای همراه با سرکوب عریان کارگران بخشی از سیاست رژیم بود؛ در دوره آتی، «قانون کار» نوین ظاهراً منطبق با قوانین و عرف های بین المللی تدوین می گردد. ابزار کار سرمایه داران برای اعمال استثمار مضاعف، ایجاد نهادها (تشکلات کارگری زرد) و قوانینی است که مورد پذیرش بانک های بین المللی و دول سرمایه داری جهانی قرار گیرد.

بدیهی است که کارگران ایران برای سازماندهی مبارزات ضد سرمایه داری خود وارد مرحله نوینی خواهند شد. ایجاد تشکل های مستقل کارگری در محور مطالبات کارگری است. اما تشکل های مستقل کارگری به شکل خودجوش و یا توسط «سازمان بین المللی کار» ایجاد نمی گردد؛ و چنان چه ایجاد گردد در تقابل با مطالبات محوری کارگران (حق اعتصاب؛ کنترل کارگری؛ افزایش دستمزدها متناسب با نرخ تورم و غیره) قرار خواهد گرفت. تشکل های مستقل کارگری تنها می تواند توسط خود کارگران ایجاد گردد. برای تدارک چنین تشکلی، کسب اعتماد به نفس و یافتن اشکال خودسازماندهی مسأله اساسی است. این امر شدنی نیست مگر با حضور فعال کارگران در صحنه سیاسی و رعایت دموکراسی کارگری توسط تمامی فعالان کارگری. برای مداخله مؤثر در جنبش کارگری؛ تدوین یک برنامه عمل کارگری متکی بر مطالبات دمکراتیک و صنفی و انتقالی کارگران در دستور روز قرار می گیرد.

برخلاف نظرگاه سردمداران دولت سرمایه داری، کارگران ایران به زانو در نیامده اند. پراکندگی و بحران سیاسی (نبود رهبری در درون جامعه و انحرافات

سیاسی و تشکیلاتی) وجود دارد؛ اما کماکان مبارزات کارگری و ضد استبدادی ادامه یافته است.

زحمتکشان ایران هم تجربه تاریخی (انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷) و هم تجربه تشکیلاتی را دارند. هیچ یک از فشره های تحت ستم جامعه و حزب های مختلف سیاسی اپوزیسیون در چنین موقعیتی نیستند.

انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ایران بیش از هر چیز، بیانگر آغاز یک دوره مداخله توده های میلیونی در تعیین سرنوشت نظام اجتماعی بود. طبقه کارگر بدون هیچ تجربه قبلی و از درون سال ها اختناق دیکتاتوری نظامی «شاهنشاهی»، دخالتی انجام داد که از نظر وسعت و عمق، در نوع خود بی نظیر بود. انقلاب ۱۳۵۷ نمونه بارزی بود از اینکه چگونه یک جنبش توده ای در جریان تکاملش می تواند قدرت سیاسی و نظامی یک دیکتاتوری وحشی بورژوازی متکی بر امپریالیزم را درهم کوبد. چه کسی یک سال پیش از سرنوشت نظام شاه، که از حمایت کامل نظام امپریالیستی به ویژه دولت آمریکا برخوردار بود، تصور می کرد که انقلاب بهمن ۱۳۵۷ صورت گیرد و شاه سرنگون گردد؟

برای نخستین بار در تاریخ ایران، در مدت زمان کوتاهی، عالی ترین اشکال خودسازماندهی توده ها، یعنی شوراها، کارگران، دهقانان و سربازان و کمیته های اعتصاب و محله ها و غیره شکل گرفتند. جنبش زنان که سال ها در حالت سکون به سر می برد، در دفاع از حقوق مساوی وارد صحنه مبارزاتی شد. جنبش ملیت های تحت ستم (کردها، عرب ها، بلوچ ها و مردم ترکمن صحرا) برای کسب حق تعیین سرنوشت با روحیه قاطع وارد کارزار مبارزه شد. مبارزات بیکاران برای شغل و بیمه های اجتماعی، جنبش دانشجویی برای نظارت بر نظام آموزشی و استقلال آن از دولت و غیره در انقلاب مشاهده شدند. کلیه این تجارب در پوست و استخوان کارگران و زحمتکشان باقی مانده و در وضعیت بازگشت نظام سرمایه داری متعارف و کاهش سرکوب ها، در سطح عالی تری مجدداً تکرار خواهند شد. طی ۲۹ سال اختناق و سرکوب، طبقه کارگر ایران نشان داد که یک لحظه دست از مبارزه برنداشته است.

در طول سال های گذشته، مبارزات کارگران، هر چند به





انتخابات، دولت روحانی و مسأله زنان

توضیح: مطلب زیر، متن پیاده شده گفتگوی رفیق مانا (فعال سیاسی مستقل) با سارا قاضی، از فعالین گرایش مارکسیست های انقلابی ایران، پیرامون انتخابات ریاست جمهوری، پیروزی روحانی، و مسائل و مطالبات زنان است.

رفیق سارا قاضی، اولین سوال من در رابطه با وضعیت کنونی زنان ایران هست. ارزیابی شما از این وضعیت چیست؟

وضعیت «زنان» ایران البته بستگی دارد به طبقه ای که به آن تعلق دارند. اگر ما تمرکز را روی زنان کارگر و زحمتکش بگذاریم، باید بگویم که آن ها امروز، هم از نظر طبقاتی و هم از نظر حقوق دموکراتیک که ستم جنسی بخشی از آن است، به شدت تحت ستم هستند.

آیا ممکن هست این تحت ستم جنسی و طبقاتی را بیشتر توضیح بدهید؟

بله حتماً. یعنی از نظر طبقاتی تحت ستم سرمایه داری هستند، مثل مردها! و در مناسباتی مثل کارگر و کارفرما. و از نظر جنسی، که در محیط کار به ستم مضاعف هم خوانده می شود، نمونه اش را می توانیم در مثال دستمزد ببینیم. کارگر مرد و کارگر زن در ازای انجام یک کار مشخص مشترک، دستمزدهایی متفاوتی می گیرند. در این حالت دستمزد زن کارگر برای انجام همان کار از دستمزد مرد کارگر کمتر است. و از جهات اجتماعی، ستم جنسی هم از کسی پنهان نیست و واضح است. از رفتار در کوچه و خیابان ها با زنان و دختران ما گرفته تا طرزی که با آن ها در خانواده ها رفتار می شود.

از نظر شما انتخاب روحانی می تواند تأثیری در وضع زنان کارگر و اقشار کم درآمد داشته باشد؟

ج ۳. نه، قطعاً نه!

چرا نه؟ چشم انداز شما چیست؟

ببینید، روحانی جزء لاینفک این رژیم بوده و هست؛ کسی که در بسیاری از تصمیم گیری های اساسی، نقش تعیین کننده داشته... روحانی در سال ۷۸ که دبیر

طور پراکنده همواره بدون وقفه همراه با اعتراضات دموکراتیک در کشور وجود داشته است. پس از انتخابات ۱۳۸۸ نیز شاهد دو سال اعتراضات سیستماتیک، عموماً در سطح دموکراتیک، بودیم. منتها این مبارزه بدون ستون فقرات و نیروی هدایت کننده خود فقط برای مدت کوتاهی دوام می آورد و می توانند خود را حفظ کنند (نگاه به تجربیات گران بهایی مانند ایجاد تشکل های مختلف کارگری از اواسط دهه ۱۳۸۰، اعتصاب سندیکای شرکت واحد و غیره، و همین طور اعتراضات پس از انتخابات ۱۳۸۸، همگی این را اثبات می کنند)

کارگران ایران برای تحقق خواست های نهایی خود در راستای تشکیل حکومت کارگری و برکناری کامل نظام سرمایه داری، نیاز حیاتی به تشکیل حزب پیشتاز کارگری خواهند داشت. بدون سازماندهی حزب پیشتاز کارگری، نه فقط دستاوردهای مبارزات جنبش کارگری و کمونیستی باقی نخواهد ماند، بلکه وظایف نهایی کارگران در راستای استقرار حکومت کارگری هرگز به فرجام نخواهد رسید.

میلیتانت: به نظر شما شعارهای محوری جنبش کارگری در وضعیت کنونی چه باید باشد؟

مازیار رازی: به نظر من شعارهای محوری سیاسی جنبش کارگری و مارکسیست های انقلابی امروز از قرار زیرند:

* پیش به سوی تدارک تشکیل حزب پیشتاز کارگری

* پیش به سوی تدارک سرنگونی نظام سرمایه داری و کوتاه کردن دست های امپریالیزم

* پیش به سوی تدارک انقلاب کارگری - سوسیالیستی

در عین حال شعارهای دموکراتیک نیز مطرح هستند که در راس آن

* مبارزه برای آزادی تمام زندانیان سیاسی به ویژه کارگران زندانی

است.

۴ مهر ۱۳۹۲



در انتخابات یا مطرح ساختن شعارهای مناسب و مرتبط با سطح آگاهی جامعه، در مقابل انتخابات موضع متحدی بگیرند؛ مثلاً این که: تا قطع کامل هرگونه آزار و تجاوز جنسی به زنان زندانی و یا قطع تجاوز بدنی نسبت به بستگان زندانیان که به ملاقات آن ها می روند، انتخابات را تحریم خواهیم کرد. به این ترتیب می توانستیم یک جبهه تازه، مبارز و حاضر در صحنه را با اتکا به یک نیروی جمعی به وجود بیاوریم که حتی بعد از انتخابات و در همین دوران روحانی می توانست ادامه داشته باشد و همواره زنان طبقه کارگر و اقشار تحت ستم را حول محور این شعارها بسیج کند.

آیا می توانم پیرسم نظر شما نسبت به دولت روحانی و خاتمی چیست؟ چه فرقی بین این دو دولت می بینید؟

بله. تفاوت دوران خاتمی با امروز روی مسأله روابط خارجی رژیم هست. در دوران خاتمی رژیم هنوز در مقابل غرب، خم نشده بود. اما امروز به علت تحریم ها کمر رژیم شکسته است. به همین دلیل هم هست که به نظر ما این انتخابات کاملاً از جانب خامنه ای و جناحش مهندسی شده بود.

چرا می گوئید که مهندسی شده بود؟ به چه دلیل مهندسی شده بود؟

منظور از مهندسی شدن این است که خامنه ای و جناحش باید مهره قابل قبولی را برای سازش با غرب ارائه می کردند و از طرف دیگر، این فرد باید شخصی می بود که مورد قبول تمام جناح های رژیم هم قرار می گرفت و روحانی دقیقاً چنین مهره ای بود.

بسیار خوب! پس با در نظر گرفتن اوضاع سیاسی کنونی، چه انتظاری از دولت روحانی میشود داشت؟

برای رژیم مهم ترین مسأله در حال حاضر سازش با آمریکا است و اصولاً روحانی مهره ای بود که باید برای همین منظور به اصطلاح «انتخاب» می شد. حالا وقتی این ها به روابطی متعادل با هم برسند، درهای ایران به روی سرمایه داری غرب باز می شود، و آن وقت برای جوامع غربی و امنیت سرمایه های آن ها ضروری می شود که رژیم ایران به ظاهر هم که شده باشد در بعضی از این مسائل، مثل برخی حقوق اجتماعی زنان و حتی ایجاد اتحادیه های کارگری زرد کوتاه بیاد و در نتیجه در

شورای عالی امنیت ملی بود، دانشجویان و مردم معترض کوی دانشگاه را اوباش خوند و گفت که باید با آن ها به شدیدترین وجه برخورد کرد. همین اواخر هم دقیقاً با تکرار حرف های خامنه ای، اعتراضات ۸۸ را «لشکرکشی» خیابانی توصیف کرد و حالا هم ملاحظه کنید که وزیر دادگستری اش کسی مثل پورمحمدی است. روحانی میانه رو، جسارت کوچکترین تصمیم گیری را بدون تأیید خامنه ندارد. پس برای مردم تحت ستم ما هیچ فرقی نمی کند که کدام جناح، حکومت می کند، تمام این جناح ها نهایتاً در درون دولت سرمایه داری جمهوری اسلامی خلاصه می شوند. زنان ما باید از امید به این یا آن دستگاه حکومتی دست بکشند و تصویر کلی را ببینند؛ تصور کلی هم، به نظر من، این هست که هیچ جریان بورژوازی، از اقتدارگرایانش گرفته تا دموکرات ترینشان، هرگز نخواهند توانست مطالبات طبقه کارگر و اقشار تحت ستم را که زنان بخش بزرگی از آن ها تشکیل می دهند، برآورده کنند. فقط یک نمونه اش این است که اجرای مصوبه افزایش مرخصی زایمان مادران از ۶ ماه به ۹ ماه و مرخصی تشویقی پدران که در سه ماه آخر دولت احمدی نژاد مطرح شده بود، لغو شد. یا این که احمدی مقدم، فرمانده نیروی انتظامی اواسط تیرماه اعلام کرده بود که آمدن دولت جدید، تغییری در گشت ارشاد ایجاد نمی کند. خلاصه اگر تأمین این حداقل مطالبات ممکن بود، رژیم قبلی باقی می ماند و اصولاً انقلاب سال ۵۷ هم پیش نمی آمد.

پس با این حساب زنان نمی بایست در انتخابات شرکت می کردند و از روحانی حمایت می کردند؟ درست است؟

بله، کاملاً درست است. البته نظر گرایش ما در انتخابات این بود که انتخابات را باید «تحریم فعال» کرد. یعنی نه تنها نباید در انتخابات شرکت کرد، بلکه باید از فضای نسبتاً باز انتخابات نهایت استفاده را کرد تا مطالبات طبقاتی کارگران و مطالبات دمکراتیک برجسته بشود. تاکتیک تحریم فعال به همین معناست. پیشنهاد ما این بود که یکی از فعالین کارگری زندانی به شکل سمبلیک به عنوان کاندید انتخاب و مورد حمایت واقع بشود؛ یعنی گفته شود که «تا زمانی که نماینده حقیقی ما در زندان هست، ما این انتخابات را غیردمکراتیک می دانیم و بنابراین در آن شرکت نمی کنیم». به همین ترتیب از طرف دیگر این پیشنهاد هم مطرح شد که زنان می توانند



طبقاتی به وجود آمد، با مرگ آن هم نهایتاً از بین می رود و هیچ مسیر میان بُر یا راه دیگری وجود ندارد.

پس به این ترتیب چه چشم اندازی در رابطه با مبارزات زنان دارید؟

بله، هدف نهایی سرنگونی این رژیم و برچیدن نظام سرمایه داری است که در آن بحثی نیست! مشکل این جاست که چگونه باید به این هدف رسید. به نظر ما باید در تدارک حزب پیشتاز انقلابی بود. یا این که باید برای این معما راهی داشت و آن را حل کرد که چرا با وجود تقریباً دو سال اعتراضات پی در پی در خیابان ها پس از انتخابات ۸۸، با وجود رشد آگاهی جامعه در نتیجه این مبارزات و در شرایطی که اتفاقاً زنان خسته از توهین و تحقیر و سرکوب روزمره در صف اول مبارزات دموکراتیک خودشان بودند، جمهوری اسلامی توانست انتخابات ۹۲ را به بهترین شکل، به نفع خودش مهندسی کند و بسیاری از همان زن ها را با وعده های انتخاباتی روحانی به پای صندوق رأی بکشد؟ چطور این آگاهی ناشی از مبارزات عموماً دموکراتیک، ناگهان از بین رفت و خنثی شد؟ ما این را در نبود «حزب پیشتاز انقلابی» می بینیم.

ولی به هر حال با در نظر داشتن تجربیات گذشته، اگر روزنه ها و گشایش هایی در دوره آتی اتفاق بیفتد، زنان پیشرو، پیشروان کارگر و روشنفکران انقلابی باید در هر فرصتی به فکر تدارک ساختن حزب پیشتاز انقلابی- کارگری باشند که مرکب از مردان و زنان متعهد پیشروست برای رهبری و سازماندهی مبارزات انقلابی برای رسیدن به نظام سوسیالیستی. چون تنها با برقراری نظام سوسیالیستی است که زنان ما می توانند شرایط اجتماعی لازم را برای مبارزه علیه ستم جنسی برای خودشان فراهم بیاورند. و شعار ما و پیشنهاد به زنان ایران سازماندهی و سازماندهی با برنامه است. پیش از اقدام به هرگونه مبارزه مستقیم با رژیم باید دید که این مبارزه در نهایت به کجا می انجامد؟ و برای این امر و ادامه آن با حداقل ضربه از جانب پلیس رژیم چه کار می شود کرد؟ این ها مسائلی است که اول باید در هسته های حزب پیشتاز انقلابی به بحث و تصمیم گیری گذاشته بشود تا مبارزات به ثمر برسد.

جو اختناق کنونی فضایی هر چند ناچیز می تواند باز بشود که امکان فعالیت های مستقل را خصوصاً برای مطالبات زنان باز کند. البته این که آیا چنین «روزنه»هایی یک فرصت هستند یا خطر، تماماً بستگی به نیروهای انقلابی دارد.

نکته مهم که در این جا، نباید فراموش بشود این است که پیشرفت مطالبات زنان تحت ستم و زحمتکش ما، رابطه مستقیم با رشد مبارزات طبقه کارگر دارد، چون بخش مهم و بزرگی از این مطالبات همان مطالبات کارگران مرد هم هست و در نتیجه شعارهای طبقه کارگر، شعارهای این زنان هم هست، مثل حق کار، دستمزد متناسب با تورم، مسکن، بیمه های بیماری، بیکاری، اجتماعی و... این شعارها مرد و زن ندارد، ولی امروز برای زنان بیکار که سرپرست خانواده هم هستند، برای زنان کارگر و کم درآمد همه این ها مسأله است... گرانی و تورم کمر همه را شکسته، به خصوص زنان ما که در برابر قانون از هیچ حمایتی برخوردار نیستند.

سارا جان، اشاره کردی که مطالبات و مبارزات زنان با مبارزات طبقاتی ارتباط پیدا می کند، چرا؟

چون تجربه حتی جوامع پیشرفته سرمایه داری تاکنون نشون داده که در نظام سرمایه داری در نهایت تنها مطالبات زنان بورژوا- فمینیست هست که برآورده می شود و وضعیت زنان کارگر و زنانی که به اقلیت های ملی تعلق دارند و عموماً کم درآمد هستند، طبق قانون فرقی نکرده و از آن جایی که کارگران در این جوامع همواره تحت ستم طبقاتی قرار دارند، پس وضع زنان این طبقه هم همواره به همان شکل دو ستم طبقاتی و ستم جنسی باقی مانده است. از طرف دیگر تجربه پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ شوروی عملاً ثابت کرد که با رهایی طبقه کارگر از بند ستم طبقاتی، سایر اقشار تحت ستم بالأخص زنان توانستند با شرکتشان در انقلاب و بعد از انقلاب، مطالبات دموکراتیک خودشان را به دست بیاورند و با سهیم شدن در قدرت سیاسی و اجتماعی، در برچیدن ستم جنسی موفق شوند. مثلاً شوروی اولین کشوری بود که در آن زنان نه تنها به حق رأی، که به کلیه حقوق برابر در قانون دست یافتند، آن هم سال ها پیش از این که زنان در اروپای غربی به حق رأی یا هرگونه تسای حقوق با مردان رسیده باشند. به طور فشرده باید گفت که مسأله ستم جنسی با زایش جامعه





دو نگرش مخالف، اما مکمل، در مورد

«حزب طبقه کارگر»

بخش سوم و پایانی

علیرضا بیانی

شوراهای سراسری کارگران و زمینه پیدایش آن:

در واقع شوراهای کارگری ظرفی همه کاره و برای همه دوره ها نزد گرایش هایی است که از موضوع «چپ» در تقابل با حزب پیشتاز انقلابی قرار می گیرند. ظاهراً با وجود این شوراهای همه چیز حل می شود؛ نه نیازی به حزب انقلابی هست، و نه احتمالاً خود انقلاب. محسن حکیمی در این باره می گوید:

«شورا هم تشکل مبارزه اقتصادی-سیاسی در چهارچوب نظام سرمایه داری است و هم سازمان مبارزه برای رهایی از سرمایه داری. بنابراین، شورا صرفاً مختص مبارزه برای رهایی از سرمایه داری نیست و کارگران می توانند و باید در "اوضاع عادی" و در زیر سلطه سرمایه داری نیز در شوراهای خود متشکل شوند.»

به راستی اگر بتوان در اوضاع عادی و در زیر سلطه سرمایه داری در شوراهای متشکل شد، دیگر چه نیازی به خروج از وضعیتی خواهد بود که در واقع تازه پس از سپری کردن آن امکان برقراری شوراهای به وجود خواهد آمد. شوراهای مورد نظر محسن حکیمی یا باید دارای قدرت و تحکم باشند و یا ظرفی فرمالیستی، اگر نظام موجود بتواند داوطلبانه قدرت دومی به نام شوراهای سراسری کارگران را در کنار قدرت خود تحمل کند، دیگر چه نیازی به خروج از چهارچوب نظام موجود خواهد بود؟! و اگر نظام موجود نتواند وجود شوراهای سراسری و ضد سرمایه داری را در کنار و با حضور خود تحمل کند و قرار باشد که شوراهای خود را به آن تحمیل کند، این دیگر چگونه «اوضاع عادی» خواهد بود؟!

محسن حکیمی می داند که در پاسخ به ایجاد شوراهای سراسری به وی گفته خواهد شد که این شوراهای نه به وجود آورنده شرایط انقلابی و انقلاب، بلکه برعکس،

محصول آن هستند و نمی توانند در «اوضاع عادی» به وجود آیند. به همین دلیل او تأکید می کند که شوراهای می توانند در اوضاع عادی نیز به وجود آیند و برای اثبات این ادعا، مثال هایی از دوره های تاریخی آورده است؛ اما نه هر دوره، بلکه دوره هایی که دقیقاً مخصوص پیدایش شوراهای سراسری است و آن دوره ها را به اشتباه «اوضاع عادی» توصیف می کند. او از تجربیات تاریخی مبارزات کارگری «در روسیه تزاری در سال ۱۹۰۵»، «در انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در همان روسیه تزاری»، و «شوراهای کارگری سال های انقلاب ۱۳۵۷ ایران» به عنوان «اوضاع عادی» یاد می کند! یعنی دقیقاً اوضاعی که نه تنها عادی نیست، بلکه یک «دوره» اعتلای انقلابی است. و ما هم دقیقاً همین را می گوئیم. می گوئیم که بستر شکل گیری شوراهای، نه به عنوان تشکلات کارگری برای مبارزات صنفی-سیاسی خود در اوضاع عادی، بلکه به عنوان نیروی آماده کسب قدرت، تنها در شرایط انقلابی به وجود می آید و دقیقاً به وجود آمدن آن ها به معنی پدیدار شدن قدرت دوگانه است. این اوضاع آن قدر غیرعادی است و آن قدر کم اتفاق می افتاد که حتی نمی توان در همه اتفاقات بزرگی که در این چند سال در کشورهای مختلف رخ داده است هم سراغی از آن گرفت.

دوره اعتلای انقلابی دوره ای است که طبقه کارگر برای تسخیر قدرت سیاسی به مرکز مبارزات اجتماعی وارد می شود. دوره ای است که بالایی ها قوانین خود را صادر می کنند و پایینی ها بی اعتنا به آن، قوانین خود را در پارلمان های خیابانی خود تصویب و به اجرا می گذرانند. و این هنوز حتماً انقلاب نیست، بلکه شرایط اعتلای انقلابی است که بنا به حضور یا عدم حضور نیروی رهبری کننده انقلابی- که دقیقاً همان حزب پیشتاز انقلابی است- به پیروزی یا شکست منجر خواهد شد. به این معنی که پدیدار شدن شوراهای تنها نشان از ورود جامعه به دوره اعتلای انقلابی می دهد، اما با وجود این هنوز به معنی پیروزی یا تضمین پیروزی انقلاب نیست؛ زیرا که پیدایش شوراهای سراسری قبل از تسخیر قدرت کامل سیاسی و استقرار آن به جای قدرت سیاسی بورژوازی، منوط به شرط حضور رهبری انقلابی است و این بدان معنی است که شوراهای قبل از کسب قدرت سیاسی، خود نیازمند رهبری انقلابی می باشند. نمونه





رهبری طبقه کارگر و به زعم منشویک ها، به رهبری خود بورژوازی دمکرات- یک سال بعد بود که لئون تروتسکی که خود به نمایندگی از سوی کارگران در رأس همین شوراها قرار گرفته بود، در جمع‌بندی از آن انقلاب به نتیجه ادغام تکالیف انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی به عنوان وظایف مرکب و ناموزون رسید و این تئوری اساسی که مارکسیزم انقلابی را تکامل داد، تحت عنوان «انقلاب مداوم» در جنبش طبقه کارگر جهانی ثبت شد.

تا فوریه ۱۹۱۷ که روسیه دوباره وارد فاز اعتلای انقلابی شده و شوراها کارگری نیز شکل گرفته بود- هرچند شوراهایی که گرایش راست در آن دست بالا را داشت- حزب بلشویک هنوز پیرو نظریه قدیمی انقلاب دمکراتیک به رهبری طبقه کارگر بود؛ و حقیقتاً انقلاب فوریه را هم رهبری کرد؛ اما چیزی عایدش نشد و تنها از آوریل ۱۹۱۷ به بعد که لنین بیانیه معروف «تزه‌های آوریل» را ارائه کرد و شعار «همه قدرت به دست شوراها» را داد، توانست طبقه کارگر را برای استقرار شوراها سوسیالیستی رهبری کند و چنین نیز کرد و پیروز نیز شد (گرایش‌هایی که نسبت به لنینیسم غرض ورزی دارند، مایل نیستند ببینند که لنین شعار «همه قدرت به حزب کمونیست» را سر نداد).

برای اولین و تاکنون آخرین بار، شوراها تحت رهبری حزب بلشویک قدرت را به دست آوردند. از این لحظه به بعد، هر نقدی به حزب و لنین وارد فاز و موضوعیت دیگری می‌شود، اما تا این لحظه، این تئوری حزب لنینی بود که مهر صحت خود را بر کل تاریخ مبارزه طبقاتی پرولتاریا کوبید. جالب این جا است که در مقطع حاکمیت کرنسکی که نیروی مدافع خود را نیز در شوراها کارگری داشت- شوراهایی که منشویک‌ها نیز در آن دارای نیروی حمایت‌کننده و اتوریته کافی بودند- این حزب بلشویک بود که در مقابل شورش کارگرانی که قصد حمله به شوراها را داشتند تا به زعم خود آن‌ها را ادب کنند و مانع راست روی آن‌ها شوند (دقیقاً مانند شوراها سراسری کارگران در لهستان به رهبری لخ والسا)، ایستاد و سعی می‌کرد آن‌ها را متقاعد کند که به دلیل خطرات جدی جانی، از چنین کاری صرف نظر کنند؛ حزب بلشویک تنها زمانی ناچار شد قصد حمله آن

بهمن ۱۳۵۷ در ایران که در انتهای یک دوره دوساله اعتلای انقلابی قرار گرفته بود، گواه همین ادعا و نقدی تاریخی بر نظرات همه گرایش‌های طیف طرفدار شوراها به جای حزب انقلابی می‌باشد. در ۱۳۵۷ علاوه بر به وجود آمدن شوراها، حتی قدرت سیاسی رژیم کهنه نیز از او سلب شد، اما شوراها کارگری نتوانستند جایگزین آن شوند، تنها به این دلیل که طبقه کارگر دارای رهبری انقلابی متشکل در حزب پشتاز انقلابی خود نبود، و بدتر آن که نیروی عمده «چپ» که در انواع گروه‌های فرقه‌ای، و از قضا با نام حزب متشکل شده بودند، اساساً هیچ یک اعتقادی به انقلاب سوسیالیستی به هدف استقرار شوراها سوسیالیستی نداشتند، چه رسد به آن که در این زمینه اقدامی کنند. بنابراین، همه آن‌ها به سادگی به دنباله روی از بورژوازی افتادند و معدودی از آن‌ها کم‌کم متوجه می‌شدند که تا چه میزانی از جنبش انقلابی با مفهوم مارکسیستی آن فاصله دارند و متأسفانه اغلب هنوز هم این فاصله را حفظ کرده بوده‌اند.

شوراهایی که به زعم محسن حکیمی در اوضاع عادی هم می‌توانند ایجاد شوند، در اعتلای انقلابی و مقطع تسخیر قدرت به وجود آمدند، اما نتوانستند کسب قدرت کنند، به یک دلیل واضح، و آن عبارت از این است که ظرف شورایی کارگران، گرچه مناسب‌ترین ظرف برای اعمال دمکراسی کارگری بر کل جامعه است، اما تنها زمانی قادر به چنین کاری است که قدرت سیاسی را در اختیار گرفته باشد و تنها زمانی قادر به کسب قدرت سیاسی است که دارای رهبری کمونیستی باشد.

تاریخ ۱۹۰۵ روسیه نیز شرایط اعتلای انقلابی بود که منجر به انقلاب نیز شد؛ شوراها نیز در همین مقطع، یعنی در یک دوره اعتلایی شکل گرفتند، اما منجر به کسب قدرت سیاسی نشدند، با آن که حزب مارکسیستی انقلابی هم وجود داشت، که به دلیل عدم آمادگی خود نتوانسته بود کسب کامل قدرت سیاسی را رهبری کند. در آن سال‌ها (دقیقاً مانند سال ۱۳۵۷ در ایران) هنوز تصور بر این بود که اساساً نباید انقلاب سوسیالیستی صورت گیرد، زیرا طبقه کارگر دارای رشد کافی به منظور استقرار دیکتاتوری انقلابی خود نیست و در نتیجه انقلابی دمکراتیک ضروری می‌شود برای حل تکالیف بورژوازی- گیریم به زعم بلشویک‌های قدیم، به



انقلابی نیازی نیست بلکه این حزب دقیقاً مُخل چنین «آسایشی» خواهد گشت. آن چه که در استراتژی نهایی جنبش سوسیالیستی است، نه لغو کار مزدی که لغو «سیستم» کار مزدی است و برای مقابله با این سیستم ملزومات اساسی آن و از جمله تسخیر قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر ضروری می گردد زیرا که لغو سیستم کار مزدی تنها در دوره حاکمیت طبقه کارگر میسر می شود و نه در دوره ای که این طبقه تحت تسلط نظام سرمایه است.

چرا شوراها نمی توانند در اوضاع عادی شکل بگیرند؟

از آن جا که شکل گیری شوراهای سراسری کارگران، به معنی آزاد شدن اراده طبقاتی کارگران است به قصد دخالت گری مستقیم و بدون نیاز به حاکمیت و سلطه سرمایه داری بر زندگی خود کارگران، پس شکل گیری این شوراها نمی تواند در هر شرایطی، به خصوص در اوضاع عادی صورت بگیرد؛ و اساساً با شکل گیری شوراها جامعه از حالت اوضاع عادی به طور کامل خارج می شود.

برای اثبات این ادعا برای چند لحظه فرض کنیم که در یک اوضاع عادی شوراهای کارگری شکل گرفتند، فعلاً از این هم صرف نظر کنیم که شکل گیری آن ها از چه مسیر و فرایندی عبور کرده است. چه اتفاقی افتاده است که کارگران سراسر کشور تصمیم گرفته اند در شوراهای سراسری متشکل شوند و چرا قبل از این چنین نکرده اند. فرض را فقط بر این می گذاریم که ناگهان شکل گرفته اند، همین. حال باید دید که برای چه این شوراها ایجاد شده اند و چه اهدافی را دنبال می کنند. باز فرض کنیم که شوراهای کارگری تقاضای افزایش مبلغی اضافه بر دستمزد کارگران دارند، در عین حال رژیم سرمایه داری با آن مخالفت می کند. در این جا باید دید شوراها برای رسیدن به هدف افزایش دستمزد چه خواهند کرد؛ آیا جاده های سراسر کشور را خواهند بست، آیا در سراسر جاده های کشور، لاستیک آتش خواهند زد؛ آیا در مقابل همه کارخانه و محلات سراسر کشور تحصن می کنند و یا در نهایت آیا دست به یک اعتصاب سراسری خواهند زد؟ فرض کنیم چنین باشد و یقیناً باید هم چنین باشد تا معنای «شورا»، «سراسری» و «ضد سرمایه داری» بدهد. خوب در این وضعیت بورژوازی باید

ها را ببیزد که دید عزم آن ها جدی تر از آن است که بتواند مانعشان شود و بنابراین به عنوان حزب رهبری کننده همان کارگران نمی تواند در کنار آن ها نباشد، پس در کنار آن ها قرار گرفت و همین باعث کاهش چشمگیر تلفات از سطحی که پیش بینی می شد، گردید.

می بینیم که تمام تاریخ های مورد نظر محسن حکیمی که به زغم وی «اوضاع عادی» تلقی می شوند، از دوره های اعتلای انقلابی هستند، چیزی که حتا در همه اعتراضات اخیر در این جا و آن جای جهان هم- که به زعم برخی از گرایش ها، انقلاب یا آغاز انقلاب معرفی شده- نبوده و درست به همین دلیل در هیچ یک از این موارد شوراهای سراسری و ضد سرمایه داری کارگران شکل نگرفته است. با این که این وضعیت، نه اعتلای انقلابی بوده و نه حتا اوضاع عادی، اما باز بستر آماده شکل گیری شوراهای سراسری را نیز فراهم نکرده است.

معلوم نیست شوراهای مورد نظر محسن حکیمی چگونه و با چه مکانیزمی در شرایط عادی به وجود می آیند. اما اگر لحظه ای فرض کنیم که شوراها می توانند در اوضاع عادی شکل بگیرند و شعار مرکزی آن ها هم «لغو کار مزدی» باشد (تا نشان دهد که اولاً این ها شوراهای ضد سرمایه داری کارگران هستند و ثانیاً هنوز اوضاع عادی است)، باید پرسید، چه چیزی مانع لغو کار مزدی در چنین شرایطی می شود؟ اگر این شعار واقعاً شاخص ضد سرمایه داری بودن شوراها باشد، و اگر شوراها در اوضاع عادی بتوانند ایجاد شوند، یا به عبارت دیگر ایجاد شوند تا با لغو کار مزدی مبارزه ضد سرمایه داری را جاری کرده باشند و هنوز هم اوضاع عادی باشد، با عرض معذرت می توان گفت که این خود زمینه «تئوری سازی» تازه ای برای درجا زدن در چارچوب نظام موجود خواهد بود که تا مغز استخوان دارای خصلت رفرمیستی است. برای بورژوازی مطلقاً غیر ممکن نیست که کار مزدی را لغو کرده و به جای آن سهمی از تولید به صورت خدمات و مایحتاج عمومی و ... به کارگران تولیدکننده بدهد، شوراها هم که مستقر می شوند، دیگر فراتر رفتن از این حد اساساً به چه دلیل و به چه معنی خواهد بود و برای انجام کدام هدف فراتر از این خواهد بود.

بدیهی است که با این درک و تصور، نه تنها به حزب



بسیار سنگین برای آن تنها به این دلیل است که آن‌ها بتوانند به این وسیله هدایت زندگی خود را به دست خود داشته باشند. همهٔ مقابله نظام سرمایه داری با طبقه کارگر تنها به این دلیل است که در قدرت و رهبری جامعه باقی بماند. پیدایش شوراهای سراسری کارگری در جامعه، نقطهٔ عطف این کشمکش طبقاتی است و نه تنها اوضاع عادی، بلکه آستانه بزرگترین تحول اجتماعی تاریخ هر کشوری محسوب می‌شود. در نتیجه بورژوازی با تمام قدرت و توان خود در تقابل با شکل‌گیری شوراهای کارگری می‌ایستد، زیرا که شکل‌گیری شوراهای کارگری به معنی تبدیل شدن کمیت مبارزات طولانی کارگران به کیفیتی تازه و جهش وار است. پیدایش شوراهای کارگری یک جهش کیفی در تغییر وضعیت اجتماعی است و کیلومترها دورتر از یک اوضاع عادی قرار دارد. حضور شوراها به معنی کسب کامل هژمونی و تغییر توازن قوا به نفع طبقه کارگر، و تنها نیازمند یک پارامتر است تا کل قدرت سیاسی را به چنگ آورد، و آن «رهبری انقلابی» است.

شوراهای کارگری نمی‌توانند در اوضاع عادی به وجود آیند، به این دلیل که مکانیزم فعالیت آن‌ها کاملاً علنی و آزادانه، و در نهایت ارائهٔ آن نوع دموکراسی است که تاریخ بشر به خود ندیده است. نظر به این که ظرفیت دموکراتیک نظام سرمایه داری، در دموکراتیک‌ترین وضعیت آن بی‌نهایت عقب‌تر از آن است که بتوان تحت حاکمیت آن بستر چنین فعالیت آزادانه‌ای را فراهم نمود، در نتیجه شوراهای کارگری ناچار می‌شوند در زمانی متولد شوند که نیازی به کسب اجازه برای حیات دموکراتیک نداشته باشند؛ بلکه حضور خود را به وسیلهٔ قدرت و ارادهٔ عظیمی که به شکل شوراهای سراسری در خود به دست آورده‌اند به بورژوازی تحمیل کنند. این شرایط را «قدرت دوگانه» می‌نامند. دموکراسی توده‌های در خیابان در مقابل دموکراسی بورژوازی در حاکمیت. قدرت دوگانه عامل اساسی اعتلای جامعه در سطح انقلابی است و به این ترتیب پیدایش شوراهای سراسری کارگران به معنی نفی دیالکتیکی قدرت سیاسی نظام سرمایه داری محسوب می‌شود. چنانچه این ارادهٔ عظیم دارای رهبری کمونیستی باشد، قادر خواهد بود این مرحلهٔ تکامل را طی کند و به حاکمیت شوراهای کارگری، برای دیکته کردن دموکراسی خود به کل

دیوانه باشد که تن به افزایش دستمزد ندهد. حال سؤال این خواهد بود که چرا چنین قدرت عظیمی به جای به دست گرفتن کل قدرت سیاسی برای نابودی همهٔ سیستم سرمایه داری، از همین پتانسیل و همین تاکتیک‌ها استفاده نکرده است و فقط با دریافت مبلغی اضافه به دستمزدش همچنان در «اوضاع عادی» به سر می‌برد؟ خوب اگر شوراهای سراسری و ضد سرمایه داری دارای چنین قدرت طبقاتی هستند، چرا به جای افزایش دستمزد یک ضرب وارد انقلاب نشوند؟ شوراها منتظر چه خواهند بود و در چه زمانی خواهند خواست تا هدف تاریخی خود یعنی تسخیر قدرت سیاسی برای الغای مالکیت خصوصی را متحقق کند؟ شوراهای سراسری و ضد سرمایه داری بیشتر از این به چه چیز نیاز دارند که هنوز در «اوضاع عادی» به سر می‌برند؛ و اصلاً با این شورهایی که ایجاد کرده‌اند چه کار خواهند داشت که آن‌را برپا داشته‌اند؟

می‌دانیم که تشکیلات شورایی و سراسری و ضد سرمایه داری کارگران خود مطالبه‌ای است که از توصیه و یا یادآوری این یا آن فرد خیر و دلسوز جنبش کارگری ساخته نخواهد شد. برای ایجاد شوراهای کارگری باید مبارزه‌ای سخت و مصمم و پیگیر داشت. حال سؤال این است که چرا شوراهای سراسری و نه مثلاً سندیکا، لابد به این دلیل که شوراها دارای «مکانیسم دموکراسی مستقیم» هستند. خوب سؤال اساسی که این‌جا مطرح می‌شود این است که مگر می‌توان دموکراسی مستقیم یا غیر مستقیم، افقی یا عمودی و یا هر نوع دیگری از دموکراسی را در زمانی اعمال کرد که دموکراسی بورژوازی حاکمیت کامل را در اختیار دارد؟ این دموکراسی مستقیم شوراها دقیقاً در چه زمانی به کار آن‌ها می‌آید و با آن چه کار خواهند کرد که می‌تواند به موازات حاکمیت دموکراسی بورژوازی حضور داشته باشد و نقشی ایفا کند. مثلاً اگر شوراها مبتنی بر دموکراسی مستقیم خود قوانین تازه‌ای برای استفاده از «آنتن‌های ماهواره» تدوین کنند و آن‌را در سراسر کشور اجرا کنند که در این صورت قانون بورژوازی باید تعطیل شود، و اگر چنین شود پس چرا باید هنوز از «اوضاع عادی» صحبت کرد!؟

تمام مبارزات طبقاتی کارگران برای استقرار شوراهای کارگری در یک فرایند طولانی و پرداخت هزینه‌های





جامعه، یا همان استقرار دیکتاتوری انقلابی طبقه کارگر برسد.

شوراهای کارگری نیز تشکل نیابتی هستند:

برخلاف تصور معمول که شوراهای کارگری را ورای سلسله مراتب و دمکراسی مستقیم می‌پندارد، شوراهای کارگری نیز تشکیلات نیابتی محسوب می‌شوند، به این معنی که کارگران و مزدبگیران فقیر در کارخانجات و مراکز تولید و محل زندگی نمایندگان را انتخاب می‌کنند تا به نیابت از آن‌ها تصمیمات لازمه را اتخاذ و اجرا کنند. هرچند آن‌ها می‌توانند به راحتی و مداوماً نمایندگان خود را تغییر دهند، اما این چیزی از نیابتی بودن شوراهای نمی‌کاهد، در نتیجه یک تشکیلات نیابتی نیز نمی‌تواند به رتق و فتق امور خود برسد، مگر آن‌که دارای یک سلسله مراتب دمکراتیک در قد و قواره دمکراسی عظیم کارگری باشد. بنابراین در تقابل قرار دادن شوراهای کارگران با حزب انقلابی به دلیل مرکزیت گرایی و سلسله مراتب بهانه ای بیش نیست، زیرا هیچ تشکیلات دیگری یافت نمی‌شود که ورای این ساختار باشد. مسأله بر سر دمکراتیک بودن سلسله مراتب به جای سلسله مراتب بورکراتیک، و مرکزیت انقلابی برای رهبری انقلاب است. این آن چیزی است که مخالفین حزب لنینی باید با آن مقابله کنند و نه آن چه که خود به جای حزب انقلابی ساخته و پرداخته اند.

مکانیزم شورایی یک تشکیلات کارگری، به کلی متفاوت با تشکیلات شوراهای سراسری است. یک تشکیلات کارگری می‌تواند تصمیمات خود را با مکانیزم شورایی اتخاذ کند. اما این تشکیلات لزوماً خود شورا نیست. در نتیجه ارائه راهکار مکانیزم شورایی برای جلوگیری از به فساد کشیده شدن یک تشکیلات، نمی‌تواند اتوماتیک به معنی استقرار شوراهای باشد و اگر چنین است، نیازی به اثبات ادعای ایجاد شوراهای در وضعیت عادی نیست. محسن حکیمی از یک سو تلاش به اثبات استقرار شوراهای در وضعیت عادی جامعه دارد و از سوی دیگر به جای استقرار شوراهای کارگری از «مکانیزم شورایی» صحبت می‌کند. هرچند مکانیزم شورایی در یک تشکیلات کارگری نیازمند حداقلی از آزادی‌های دمکراتیک و امکان فعالیت علنی تشکیلات کارگری است و این مکانیزم در شرایط سازماندهی مخفی کمتر مؤثر

واقع خواهد شد و آسیب پذیری تشکیلات را سهل تر می‌کند، با اینحال در هر شرایطی که بتوان از این مکانیزم استفاده کرد نباید فراموش کرد که این به معنی شوراهای سراسری نخواهد بود. شوراهای سراسری در شرایط قدرت دوگانه توسط پایینی‌ها و بدون کسب اجازه از بالایی‌ها شکل می‌گیرند و اما نه به این صورت که روزانه در سراسر کشور میلیون‌ها نفر دور هم جمع شوند تا راجع به این یا آن موضوع این یا آن محله و کارخانه به مشورت بپردازند؛ بلکه نمایندگان آن‌ها به نیابت از کارگران در هر حوزه ای که هستند به صورت دمکراتیک انتخاب و به انجام وظایف شورا مشغول می‌گردند. در این جا دیگر این خود شوراهای هستند که وارد عمل می‌شوند و نه مکانیزم شورایی.

جمع بندی:

هدف یک نقد مارکسیستی این است که اشکالات و نقیصه‌های نظریات را بر طرف کند. اما نقطه اشتراک نقد همه ضد لنینیست‌ها در جنبه حقوقی بحث آن‌ها است. به این معنی که آن‌ها که گویی در دادگاه محکوم کردن لنین قرار گرفته‌اند و به طور سیستماتیک تلاش می‌کنند نمونه‌هایی از گفتار لنین را به عنوان مدرک محکومیت او به دادگاه ارائه کنند، در صورتی که نقد مارکسیستی تلاش می‌کند همان نمونه‌ها را به وسیله بحث و تبادل نظر به عنوان ضعف‌هایی که باید زدوده شود، مطرح کند، در غیر این صورت اصلاً نقد مارکسیستی به چه کار می‌آید. در نتیجه چنین نقدهایی به روشنی نمایانگر تلاش طیف رفرمیسم برای تقابل با لنینیسم است و به همین دلیل خارج از مدار نقد و تفحص مارکسیستی ارزیابی می‌شوند. به این ترتیب به عنوان مثال در رابطه با نظریه ورود آگاهی به درون طبقه کارگر می‌توانیم بگوییم حق با منتقدین است که لنین در «چه باید کرد» اشتباه کرد که به نقل از کارل کائوتسکی گفت آگاهی از طریق روشنفکران بورژوازی به درون طبقه کارگر وارد می‌شود، خوب که چه؟! آیا این دلیل می‌شود که بگوییم حق با شما است که طبقه کارگر نیازی به یک حزب متشکل از کارگران و روشنفکران کمونیست ندارد؟! آن چه که آن‌ها در مورد چگونگی ورود آگاهی به درون طبقه کارگر به لنین نسبت می‌دهند قادر نیست لنین ۱۹۰۲ و مقطع تاریخی «چه باید کرد» را که تلاشی





بحران کنونی سوریه: بررسی تاریخی تکامل بورژوازی و نقش امپریالیزم

آرام نوبخت

مقدمه: پیچیدگی وضعیت کنونی سوریه را از چند جهت می توان توضیح داد: اول این که شورش ها پیش از آن که تناقضات داخلی این کشور به بلوغ و تکامل لازم دست یافته باشند، آغاز شد. به این معنا که با آغاز اعتراضات در تونس، سپس در مصر و نهایتاً بسط آن به سرتاسر کشورهای عربی منطقه، جوانان سوری نیز همین روال را پی گرفتند و به خیابان ها ریختند. اما معترضان سوری، هنوز در همان سطح مردم معترض در تونس یا مصر قرار نداشتند. رژیم اسد با وعده رفهم و ایجاد انتظاراتی در درون جامعه تا پیش از فوران شورش ها، تا درجه ای موفق به تخفیف موقتی اعتراضات شد. بنابراین فرایند شورشی که منطقه را درنوردید، توده های زحمتکش سوریه را در موقعیتی قرار داد که از لحاظ روانی و ذهنی نسبتاً غیرآماده بودند. با این حال توده ها تحت تأثیر موج اعتراضات منطقه، طی دوره ای نسبتاً کوتاه حرکت کردند و در این مقطع بود که ما شاهد شورش های توده ای بسیاری در شهرهای مختلف کشور بودیم. اما اقدامات خشونت آمیزی که بلافاصله از سوی رژیم برای سرکوب جنبش به کار گرفته شد، تبعاتی منفی برجای گذاشت. شورش در ماه مارس ۲۰۱۱ آغاز شد و در اواخر تابستان به اوج خود رسید؛ پس از این مرحله ما شاهد یک افول عمومی، البته همراه با افت و خیرهایی جسته و گریخته، بودیم. در اوایل سال ۲۰۱۲ نیز تظاهرات توده ای به یک نقطه اوج جدید رسید، اما آن هم چندان دیری نپایید. دوم؛ اعمال خشونت های شدید و وحشیانه از سوی نیروهای تندروی اسلامی در جبهه موسوم به «ارتش آزادی سوریه»- از بریدن گلوی قربانیان در برابر دوربین ها گرفته تا قطع سر، حلق آویز کردن مردم از سقف و اعدام زنان و کودکان و تجاوز- و این حقیقت که نیروهای شورشی به وضوح در رابطه نزدیک با امپریالیست ها قرار دارند، بخش قابل توجهی از مردم جامعه را (اعم از علوی ها، مسیحیان، درزی ها، ارامنه و همچنین بسیاری از مسلمانان سنی میانه رو) از ترس روی کار آمدن یک رژیم به غایت ارتجاعی، تندرو و سرکوبگر اسلامی با اتکا به نیروی ناتو (آن هم پس از مشاهده پیامدهای

مقطعی در تقابل با اکونومیزم بود، در مقابل کل لنینیزم قرار دهد. همچنین قادر نخواهد بود مفهوم حزب سیاسی طبقه کارگر را بلاموضوع کند، بلکه فقط می تواند یک ایده اشتباه، و بسیار راحت قابل کنار گذاشتن باشد. با کنار گذاشتن این ایده نه تنها حزب انقلابی کنار گذاشته نخواهد شد، بلکه تازه راه اصلی اش را پیدا خواهد کرد. همان طور که راه اصلی لنینیزم تا مقطع تسخیر قدرت و پیروزی در این هدف، کمترین ربطی به فرمول ورود آگاهی توسط روشنفکران بورژوازی نداشت. یک نقد زمانی خصلت دیالکتیکی پیدا می کند که بتواند سوژه مورد نقد را در یک پیوستار تاریخی و پروسه تکامل آن مورد ارزیابی قرار دهد، و نه استخراج یک لحظه از آن از متن تاریخی برای قرار دادن در مقابل همه آن پروسه.

اساس نقد همه طیف ضد لنینیستی، از اولترا چپ آن در جناح آنارشویستی گرفته تا اولترا راست آن در جناح لیبرالیستی، تمام مواد اولیه نقد خود به حزب لنینی و سوسیالیزم را از مداری خارج از خود لنینیزم کسب می کنند. آن ها برای نقد سرمایه داری دولتی به سراغ کره شمالی رفته و ابتدا آن را همان سوسیالیزم مورد نظر لنین معرفی می کنند و بعد از آن فاتحانه به نقد و نفی آن می پردازند. آن ها حزب بوروکرات استالینیستی را به جای حزب انقلابی لنینی می گذارند و با آن لنینیزم را نقد و نفی می کنند. آن ها با این ابتکارشان تنها خود را، و آن هم در حوزه محافل خود، راضی نگه می دارند. اما نظر به این که لنینیزم و حزب پیشتاز انقلابی نتیجه علمی فرایند مبارزه طبقاتی است، حضور و نیاز به آن دائماً در هر گوشه جهان دارای موضوعیت و فعلیت می شود. از ساختن حزب پیشتاز انقلابی لنینی تشکیل شده و منحل شوند، انواع تمایلات فرمیستی و بوروکراتیک و سانتریستی رواج داده شود، وابستگی پیروزی جنبش انقلابی طبقه کارگر به رهبری از نوع حزب لنینی است که دوباره این مفهوم را روی سطح آورده و به موضوع روز تبدیل می کند.

تاریخ: ۱۳ خرداد ۱۳۹۲

ardeshir.poorsani@gmail.com





کروز خود را در سواحل شرقی مدیترانه مستقر کرده و خاک سوریه را در تیررس آن ها قرار داده است. اما این کوبیدن بر طبل برای آغاز جنگ ۲۹ اوت با مانی رو به رو شد. این مانع در واقع فقدان آماده سازی اذهان عمومی بود. در بریتانیا حزب اپوزیسیون کارگر اعلام کرده است که مخالف حمله نظامی است و چنین مواردی در فرانسه هم دیده شده است. در آمریکا نیز، طبق آمار اخیر خبرگزاری رویترز، شصت درصد آمریکایی‌ها با دخالت نظامی مخالفند و فقط ۹ درصد با آن موافقت. حتی اگر ثابت شود که رژیم اسد آغازکننده حمله شیمیایی بوده است، فقط ۲۵ درصد موافق حمله نظامی خواهند بود. علاوه بر این، رژیم سوریه و دولت های غرب نیز با پیشنهاد دیپلماتیک اخیر روسیه مبنی بر سپرده شدن کنترل سلاح های شیمیایی دمشق، موافقت کرده اند.

به هر حال برای ارزیابی موضع و تاکتیک صحیح مارکسیست های انقلابی، آن هم در شرایطی که بخش عمده ای چپ تلویحاً یا تصریحاً حمایت از رژیم سرمایه داری سرکوبگر اسد را راه چاره می داند، ناگزیر باید نگاهی مختصر به تکامل تاریخی بورژوازی سوریه و نقش امپریالیزم در این تکامل را داشته باشیم.

سوریه در میانه دو جنگ جهانی امپریالیستی

در میانه جنگ جهانی اول، دیپلمات های دو کشور «متفق» فرانسه و بریتانیا، با نام های فرانسوا ژورژ پیکو و بریتن مارک سایکس، به توافقاتی سرّی بر سر تقسیم امپراتوری عثمانی به مناطق نفوذ خود پس از اتمام جنگ دست یافتند که بعدها پس از افشای آن، به توافقنامه سایکس-پیکو شهرت یافت. در ابتدا این دو قلمرو یا «حوزه نفوذ» به وسیله مرزی که تقریباً به شکل یک خط مستقیم از اردن تا ایران کشیده می شد، از یک دیگر جدا می شدند. منتها اکتشاف نفت در منطقه موصل (شمال کشور عراق) درست تا پیش از اتمام جنگ، قدری «توافقات» پیشین را برهم زد. اکتشاف این منطقه نفتی و ولع سیری ناپذیر برای بهره برداری و سهم خواهی از آن، به مذاکرات دیگری با فرانسه در سال ۱۹۱۸ انجامید تا ضمن آن، منطقه مذکور به حوزه نفوذ بریتانیا (Zone B) واگذار شود. این مرز بعدها پس از آن که سوریه تحت قیمومیت «اتحادیه ملل» در سال ۱۹۲۰ درآمد، از نظر بین المللی به رسمیت شناخته شد و تا این تاریخ نیز بی تغییر باقی مانده است.

دخالت چنین نیروهایی در عراق و لیبی و ...، به سوی جبهه رژیم اسد هل داد. بنابراین در این مرحله، عواملی مانند دخالت خارجی در فرایند شورش و جلو آمدن عناصر اسلامگرای تندرو (وهابیون، سلفی ها و غیره)، خود به عاملی در برابر گسست توده های معترض از رژیم کنونی و ایجاد خط مستقل بود. سوم؛ متأسفانه غیاب یک نیروی مارکسیستی انقلابی و خط رهبری رادیکال در جامعه نیز به حفظ و تداوم این فضای «دو قطبی» کمک کرد.

بنابراین شورشی که با تظاهرات های توده ای و با محتوای دموکراتیک آغاز شد، به مسیری جدید رسید که در آن مبارزه نظامی به سرعت به دلیل سرکوب سنگین و فشار نیروهای اسلامگرا و قدرت های خارجی، غالب شد. این موضوع باعث شد که جنبش توده ای از سویی یک عقب نشینی جدی را تجربه کند و از سوی دیگر به موقعیت انفعالی و نظاره گر درگیری های نظامی تبدیل شود. این موضوع به صورت یک عامل منفی و مضر برای محتوای دموکراتیک شورش در برابر رژیم ارتجاعی و سرکوبگر بعثی، ظاهر شد.

طی چند هفته گذشته طبل های حمله نظامی دولت های امپریالیستی آمریکا، بریتانیا و فرانسه، به همراه متحدین منطقه ای آن ها، علیه مراکز شیمیایی (و احتمالاً نظامی) سوریه، به صدا در آمده است. حتی ویلیام هیگ، وزیر امور خارجه بریتانیا، در کنفرانسی مطبوعاتی به تاریخ ۲۸ اوت ۲۰۱۳ اعلام کرد که بریتانیا معتقد است حتی بدون تأیید شورای امنیت سازمان ملل هم باید اقدامی علیه حکومت سوریه انجام شود. اوباما پیش از این در تاریخ ۲۴ اوت ۲۰۱۳ نشستی با شورای امنیت ملی آمریکا داشت. یک مشاور عالی رتبه حکومت آمریکا، اطلاعیه ای را برای مطبوعات قرائت کرد که پس از ماه ها لحن جدیدی را نشان می داد. این اطلاعیه، با اشاره به گزارش های تکان دهنده در مورد استفاده از گازهای سمی در حومه دمشق می گوید: «در این لحظه دیگر کمتر تردیدی در استفاده رژیم سوریه از گازهای سمی علیه شورشیان وجود دارد. اجازه بازدید به بازرسان سازمان ملل، بسیار دیر داده شده، زیرا مدارک ممکن بر اثر توپ باران مداوم در منطقه از میان رفته اند». تدارکات امپریالیزم آمریکا نیز بلافاصله آغاز شد. پنتاگون، وزارت دفاع آمریکا، ۴ ناوشکن مسلح به موشک های



فرمانده عرب و پیرو فرقه درزی که سابقاً با قوای عثمانی و حتی حکومت سوریه در نزاع و کشاکش بود، شورشی را هدایت کرد که از جبل‌الذُرور آغاز شد و سپس کل سوریه و بخش‌هایی از لبنان را دربر گرفت. الأطرش در نبردهای متعددی علیه قوای فرانسه به پیروزی دست یافت، به ویژه نبرد الکُفر (۲۱ ژوئیه ۱۹۲۵)، جنگ المزرعه (۲ و ۳ اوت همان سال)، نبردهای صلّخد، المُسيفره و السُويداء، و غیره.

فرانسه به دنبال این شکست‌های پی‌در‌پی، هزاران سرباز را از مراکش و سنگال با هدف بازپس‌گیری شهرها گسیل کرد، هرچند مقاومت تا بهار ۱۹۲۷ به طور انجامید. الأطرش از سوی فرانسه به مرگ محکوم شد، هرچند که همراه با شورشیان به «امارات شرق اردن» گریخته بود، و نهایتاً هم عفو گردید (او بعدها پس از امضای معاهده سوریه-فرانسه، در سال ۱۹۳۷ به سوریه بازگشت).

نهایتاً سوریه و فرانسه در سپتامبر ۱۹۳۶ بر سر معاهده استقلال به مذاکره پرداختند. با این حال معاهده مذکور به دلیل امتناع قوه مقننه فرانسه از تصویب آن، هرگز به مرحله اجرا درنیامد. با سقوط فرانسه در سال ۱۹۴۰ و در جریان جنگ جهانی دوم، سوریه تحت کنترل فرانسه ویشی درآمد (نام حکومت فرانسه تحت ریاست مارشال پتن از ۱۹۴۰، یعنی زمان شکست از آلمان نازی، تا ۱۹۴۴، زمان آزادسازی فرانسه به دست متفقین)، و این موضوع تا زمان اشغال این کشور به دست بریتانیا و فرانسه آزاد در ژوئیه ۱۹۴۱ ادامه داشت. ادامه فشار از سوی بریتانیا و ملی‌گرایان سوریه، فرانسه را وادار کرد که ارتش خود را در آوریل ۱۹۴۶ از خاک این کشور بیرون بیاورد، و سوریه در دستان یک حکومت جمهوری خواه که در طول دوره قیمومیت شکل گرفته بود، باقی‌بماند.

حضور نیروهای متفقین در جریان جنگ جهانی دوم در منطقه و سیاست‌ها و اهداف امپریالیستی آن‌ها، تأثیرات و تبعات خاص خود را بر ساختار اقتصادی-اجتماعی سوریه داشت؛ منافع امپریالیزم، ایجاد بازار برای مبادله محصولات کشاورزی، نساجی و کالاهای ساخته شده محلی و در یک کلام زمینه‌های رشد و تشویق تجارت و بازرگانی را برای آن‌ها ضروری می‌ساخت، و این درحالی بود که سوریه در این مقطع فاقد زیرساخت‌های

به علاوه از نظر تاریخی لازم به یادآوری است که حکومت تزار در روسیه نیز یکی از شرکا و همدستان کوچک در توافقنامه موسوم به «سایکس-پیکو بود»، و این بلشویک‌ها بودند که پس از پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، توافقنامه مذکور (و سایر معاهدات) را به تفصیل از طریق انتشار در روزنامه‌های ایزوستیا و پروادا (مورخ ۲۳ نوامبر ۱۹۱۷) افشا کردند و متعاقباً نیز روزنامه «منچستر گاردین» در ۲۶ نوامبر همان سال به انتشار متن این اسناد دست زد. نتیجه این امر افشای سیاست‌های پشت‌پرده نیروهای امپریالیستی و موج اعتراض و عدم اعتماد جهانی طبقه کارگر و توده‌های تحت ستم علیه چنین سیاست‌هایی بود.



نهایتاً در سال ۱۹۲۰، پادشاهی مستقل سوریه تحت حاکمیت «فیصل اول» شکل گرفت که البته چندان دیری نپایید و تنها پس از چند ماه به دنبال نبرد مشهور «میسلون» به پایان حیات خود رسید. ارتش امپریالیزم فرانسه سپس در همان سال سوریه را تحت اشغال خود در آورد (این اقدام پس از آن صورت گرفت که کنفرانس «سن‌رمو» پیشنهاد کرد که اتحادیه ملل، سوریه را تحت قیمومیت فرانسه قرار دهد).

وضعیت سیاسی-اجتماعی نامساعد و شدیداً متناقض داخلی که خود تحت تأثیر دخالتگری امپریالیزم از خارج تشدید می‌شد، به بروز شورش‌ها و طغیان‌های گاه و بی‌گاه می‌انجامید. مثلاً در سال ۱۹۲۵، سلطان الأطرش،

الشیشکلی خلع گردید. شیشکلی که نهایتاً سیستم چند حزبی را لغو کرده بود، خود در طول کودتای ۱۹۵۴ سرنگون شد و سیستم پارلمانی مجدداً بازگشت! سرنگونی حکومت نظامی الشیشکلی و بازگشت نظام «پارلمانی» یک نقطه عطف محسوب می شد؛ حزب بعث که اکنون به سازمانی قدرتمند و توده ای مبدل شده بود، در انتخابات همان سال ۱۵ کرسی از ۱۴۲ کرسی پارلمان را به دست آورد و به دومین حزب بزرگ این کشور مبدل شد؛ به طوری که پس از حزب کمونیست سوریه، تنها حزبی بود که می توانست اعتراضات توده ای و کارگری را سازماندهی کند.



ژنرال ادیب شیشکلی

لازم و نیرومند اقتصادی و همین طور منابع لازم برای این امر بود. کشاورزی، اقتصاد را تحت سیطره خود داشت و آهنگ توسعه صنعتی را تعیین می کرد، چرا که زمین داران و ملاکان بزرگ سودهای ناشی از صادرات کشاورزی را به سمت صنعت کشاورزی و بنگاه های مرتبط با این رشته در شهرها کانالیزه می کردند (در نتیجه واضح است که تجار و زمین داران محلی ناگزیر خود باید تابع سیاست های امپریالیزم در زمینه بازرگانی قرار می گرفتند تا امکان بقا و رشد داشته باشند). بنابراین رشد سریع اقتصادی که در دهه ۳۰ آغاز شد، در دهه ۴۰ شتاب گرفت و تا دهه ۵۰ ادامه یافت، اساساً متکی بود به کشت زمین های جدید و منابع مالی تجار ثروتمند شهری- به خصوص شهر حلب. مزارع کشت گندم، کتان و جو، وسیع بودند و تاحد امکان از سیستم های مکانیزه و زه کشی جهت آبیاری استفاده می کردند. صنایع نیز با اتکا به کشاورزی، منتها بر مبنای نیازهای نیروهای متفکین و سیاست های امپریالیستی آن ها، رشد خود را آغاز کردند. اکثر این صنایع کوچک بودند، از جمله آسیاب های بادی و آبی، نانوایی ها، رختشوی خانه ها و مغازه های تعمیراتی. ولی در قیاس با این صنایع خرد، تسهیلات بیشتری به کارخانه های نساجی اختصاص یافته بود. سوریه در این مقطع غالباً شامل روستائینی می شد که تحت قراردادهای مساقات و اجاره زمین کار می کردند و تقریباً به طور کامل از مزایای این «رشد اقتصادی» در دهه ۵۰ میلادی بی بهره بودند.

زمینه های قدرت گیری حزب بعث

بنابراین رویدادهای دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ برای فهم ماهیت رژیمی که بعدها با قدرت گیری حزب بعث بر سر کار آمد، کلیدی است. در واقع رویدادهای این دو دهه را باید در بستر قطب بندی اجتماعی رو به رشدی که در دهه ۱۹۵۰ پس از «استقلال» پدید آمد، در نظر داشت و درک کرد. با وجود این که پس از جنگ جهانی دوم امپریالیزم فرانسه بیرون رانده شد، اما کشور کماکان تحت سلطه امپریالیزم باقی ماند. بورژوازی «بومی»، بسیار ضعیف و ناتوان از ایجاد یک دولت بورژوایی مدرن بود. در واقع همان طور که مختصراً اشاره شد، در این جا بورژوازی ذاتاً و تماماً به شکل وابسته (کمپرادور) و در خدمت منافع امپریالیزم قوام گرفته و رشد کرده بود. این موضوع تاحدودی وجود فضای رادیکال در میان توده های زحمتکش و تمایل آن ها به تغییرات اجتماعی را توضیح می دهد.

با وجود «استقلال» در سال ۱۹۴۶، وضعیت سوریه دست کم تا اواخر دهه ۱۹۶۰ همچنان پرتنش باقی ماند. در سال ۱۹۴۸، سوریه وارد جنگ اعراب-اسرائیل شد تا در کنار حکومت های عرب، از استقرار دولت اسرائیل جلوگیری کند. شکست در این جنگ یکی از عواملی بود که منجر به کودتای مارس ۱۹۴۹ به وسیله کلنل حسنی الزعیم گشت؛ کودتایی که نخستین سرنگونی نظامی در جهان عرب از زمان آغاز جنگ جهانی دوم توصیف شد.

اما به زودی به دنبال این رویداد، سیلی از کودتاهای نظامی یک به یک بر سر این کشور آوار شد: ابتدا الزعیم طی کودتای کلنل سامی الحناوی سرنگون شد و سپس خود او بلافاصله در همان سال با کودتای کلنل



جمال عبدالناصر درحال امضای پیمان اتحاد با رئیس جمهور سوریه، شگری
فوتلی، برای تشکیل «جمهوری متحده عربی» - فوریه ۱۹۵۸

اما در همان مقطع، جمال عبدالناصر حرکت به سوی «چپ» (شوروی) و انجام یک سلسله اقدامات علیه برخی سرمایه داران و زمین داران محلی را آغاز و در نتیجه در سطح سیاسی و اقتصادی، وارد اختلافات و منازعاتی با امپریالیزم غرب شده بود. دقیقاً به همین خاطر بود که باند ارتجاعی نظامیان در سوریه به سرعت تصمیم به قطع اتحاد با مصر در سال ۱۹۶۱ گرفت. در واقع اتحاد با مصر به جای حلّ مسائل و مشکلات پیش روی آن ها، عملاً در حال تشدید و تحمیل اقداماتی بود که این باند افسران همواره به دنبال مجرای برای فرار از انجام آن ها بود!

توسعه نیافتگی اقتصاد، نیاز به سرمایه گذاری های عظیم در پروژه های زیرساختی مانند جاده، بنادر، سیستم های آبیاری را ضروری می ساخت و این ها مواردی بود که بورژوازی علیل «ملی» از انجامش سخت ناتوان بود. تنها یک دولت نیرومند بود که می توانست چنین سطحی از سرمایه گذاری لازم برای توسعه را فراهم کند. در واقع در این قبیل کشورها، عقب ماندگی صنعتی، نیاز به سرمایه خارجی و نقش و اهمیت آن را برجسته می کند. منتها ضعف بورژوازی داخلی در قیاس با پرولتاریا و دهقانان کشور، یک حالت ویژه به دولت می بخشد. این دولت که باید نماینده طبقه بورژوازی و مطیع منافع و خواست های آن در برابر سایر اقشار باشد، خود به نوعی نهاد مستقل و به اصطلاح مافوق جامعه و طبقات تبدیل می شود که به بورژوازی ضعیف هم از بالا امر و نهی می کند و تلاش می کند که آن را سرپا نگاه دارد. در چنین حالتی است که این دولت مجبور می شود با اعطای امتیازاتی به پرولتاریا، مانور بدهد. تروتسکی در مقاله

در اواخر دهه ۱۹۵۰، بخشی از نخبگان ارتش برای مقابله با همین شورش ها و ناراضی های فزاینده در جامعه به سمت دریافت کمک از مصر چرخش کردند.

به علاوه در نوامبر ۱۹۵۶، حکومت سوریه مستقیماً در نتیجه «بحران سوئز»، به امضای معاهده ای با شوروی برای دریافت تجهیزات نظامی کشانده شد، و همین موضوع پایه ای را برای نفوذ «کمونیست» ها در درون حکومت ایجاد کرد.

حکومت سوریه به خصوص در اوایل سال ۱۹۵۷ خود را بسیار نزدیک به خطر قدرت گیری سیاسی «کمونیست» ها می دید. چرا که از یک سو «حزب کمونیست سوریه» به عنوان یک گرایش استالینیستی و پیرو خط شوروی بسیار سازمان یافته و نیرومند بود، و از سوی دیگر حتی رئیس وقت ستاد ارتش - عفیف البزری - احساس سمپاتی و همسویی با نیروهای کمونیست را داشت. به همین دلیل وقتی جمال عبدالناصر خطاب به هیئت اعزامی سوریه - شامل فوتلی رئیس جمهور وقت و خالد العظم، نخست وزیر وی - گفته بود که باید حکومت خود را از شر کمونیست ها خلاص کنند، هیئت اعزامی در مقام پاسخ اعلام کرد که رفع «تهدید کمونیسم» تنها با اتحاد کامل این دو کشور میسر خواهد بود.

به همین خاطر در سال ۱۹۵۸، گروهی از افسران ارتش، مسأله اتحاد با مصر تحت حاکمیت جمال عبدالناصر را پیش کشیدند و به این ترتیب، «جمهوری متحده عربی» (UAR) با اتحاد دو کشور سوریه و مصر پا به عرصه حیات گذشت که البته چندان دیری نپایید. از جمله اقداماتی که در طول دوره حیات «جمهوری متحده عربی» اتخاذ شد، شامل بازتوزیع زمین، رفاه اجتماعی برای کارگران و فقرا، فشار برای صنعتی سازی کشور می شد. این اقدامات البته با ممنوعیت اعتصابات و همین طور تشکل های مستقل کارگری و دهقانی همراه بود.

«صنعت ملی شده و مدیریت کارگری» این خصیصه را چنین فرمول بندی می کند:

«در کشورهای عقب مانده به لحاظ صنعتی، سرمایه خارجی نقش بسزایی ایفا می کند. به دلیل ضعف بورژوازی ملی در قیاس با پرولتاریای ملی، این امر به ایجاد و خلق شرایط ویژه قدرت دولتی می انجامد. دولت بین سرمایه خارجی و داخلی، بین بورژوازی ضعیف ملی و پرولتاریای نسبتاً نیرومند، تغییر جهت می دهد. همین موضوع، به دولت خصلتی بناپارتی می بخشد که خصلتی شاخص است. دولت، به اصطلاح خود را بالای طبقات قرار می دهد. در واقع، دولت می تواند یا از طریق تبدیل خود به ابزار سرمایه داری خارجی و نگاه داشتن پرولتاریا در زنجیرهای یک دیکتاتوری پلیسی حکومت کند، و یا از طریق مانور دادن با پرولتاریا و حتی اعطای امتیازاتی به آن. [...] این ابزارها تماماً در قلمروی سرمایه داری دولتی قرار دارد. با این وجود، در یک کشور نیمه فئودالی، سرمایه داری دولتی خود را تحت فشار شدید سرمایه خارجی خصوصی می بیند، و قادر نیست تا خود را بدون حمایت فعّالانه کارگران حفظ کند. به همین خاطر، بدون آن که اجازه دهد قدرت واقعی از دستانش خارج شود، تلاش می کند تا سهم عمده ای از مسئولیت ادامه تولید در شاخه های ملی شده صنعت را بر گرده سازمان های کارگری بیاندازد.»

در چنین شرایطی، وضعیت سرمایه داری سوریه در مرحله ای بود که بورژوازی نمی توانست از دل عقب ماندگی های و محدودیت های تاریخی خود بیرون بیاید. دهقانان هم قادر به ایفای نقش مستقل نبودند و بنابراین وظیفه مدرنیزه کردن کشور- که تنها با انقلاب سوسیالیستی امکان پذیر بود- به طبقه کارگر محول شد. متأسفانه کارگران تحت رهبری احزابی همچون «حزب کمونیست سوریه» قرار داشتند؛ حزبی که اصولاً چشم انداز سرنگونی بورژوازی از طریق انقلاب سوسیالیستی به دست کارگران را نداشت و برعکس رهبران آن به طور مداوم به دنبال یافتن (یا خلق کردن) یک «بورژوازی ملی و مترقی» و اتحاد با آن بودند.

این البته همان تئوری «انقلاب دومرحله ای» و از جمله میراث مخرب استالینسم بود. یعنی این ایده که در کشورهای واپس مانده سرمایه داری که هنوز مناسبات پیشا-سرمایه داری و دهقانی در آن ها باقی است، طبقه

کارگر ناگزیر باید در قدم اول با حمایت از بورژوازی ملی و مترقی (در مقابل بورژوازی وابسته و کمپرادور)، مناسبات پیشا سرمایه داری را از میان بردارد و یک دولت بورژوا-دمکراتیک مدرن را مستقر کند. این فاز نخست است. تنها پس از این که سرمایه داری ساخته شد و قوام گرفت، وظایف سوسیالیستی موضوعیت خواهد یافت و مطرح خواهد شد. در عمل این بدان معناست که طبقه کارگر باید به اجبار خود را مطیع و مقید به منافع بورژوازی کند.

بنابراین سوریه با چنین وضعیتی رو به رو بود:

۱- بورژوازی از توسعه نیروهای مولد و انجام وظایف و تکالیف بورژوا-دمکراتیک خود ناتوان بود، اما طبقه کارگر نیز از فقدان رهبری انقلابی برای انجام وظایف تکالیف مرکب خود رنج می برد. در این شرایط، باند افسران نظامی بیش از حالت معمول نقش بزرگ تر و خصلت بناپارتیستی پیدا کرد و ارتش همواره درگیر امور سیاسی کشور شد.

۲- در این شرایط عینی، جهش به سمت «دولت گرایی»- مانند تجربه مصر، الجزایر، و بسیاری دیگر از کشورهای توسعه نیافته که از دوره استعمار پدیدار شده بودند- سیر رویدادهای سوریه را تعیین کرد.

۳- تأثیرات شوروی و چین نیز نقش کلیدی ایفا نمود. رشد اقتصادی در این دو کشور هنوز نیرومند بود. بنابراین در میان خرده بورژوازی، روشنفکران و بخشی از افسران ارتش- که بعدها در سیر تکامل حزب بحث متجلی شد- این ایده قوت گرفت که با نسخه برداری از برنامه ریزی بوروکراتیک اقتصادی در این کشورها، که در واقع بازتاب منافع یک لایه بوروکرات صاحب امتیاز و نه اکثر جمعیت کشور و به ویژه کارگران بود، می توان کشور را به سوی رشد و مدرنیزه شدن سوق داد و بر مسائل و مشکلات فائق آمد.

کودتاهای ۱۹۶۳ و ۱۹۶۶

در چنین بستری بود که باندی متشکل از افسران ارتش به کودتای ۱۹۶۳ دست زد. اما همان طور که می توان دریافت، این کودتا تفاوت های بسیاری با موارد پیشین داشت. در واقع این کودتا فرایندی را آغاز کرد که به ملی سازی بخش های بیشتری از اقتصاد و همین طور

های تجاری و صنعتی، برنامه ریزی اقتصادی و استقرار یک بانک دولتی از بالا، همراه با حفظ کنترل دولت بر اتحادیه های کارگری؛ به خصوص این مورد آخر با تأثیرپذیری از سیاست های شوروی، دقیقاً به منظور جلوگیری از رشد قدرت اقتصادی و نفوذ سیاسی طبقه کارگر صورت می گرفت.



برخی از اعضای کمیته نظامی: محمد عمران (در وسط) و صلاح جدید (سمت راست) پس از موفقیت در کودتای ۱۹۶۳

تا سال ۱۹۶۵، علاوه بر اصلاحات ارضی و اعطای زمین به دهقانان فقیر، بخش اعظم شرکت های بیمه و بانک های تجاری ملی شد. انجام این سلسله اقدامات، واکنش منفی و خصمانه دو گروه اصلی در جامعه را در پی داشت: اول، روحانیت؛ و دوم، بازاریون.

تا سال ۱۹۶۶، بخش عمده اقتصاد در دستان دولت قرار داشت که اکنون توسعه منابع طبیعی، تولید برق، آب، اکثر تأسیسات صنعتی، بانکداری، بیمه، بخش هایی از سیستم حمل و نقل، بخش اعظم تجارت خارجی و عمده فروشی داخلی را تحت کنترل و نظارت خود داشت. حکومت، اکثر سرمایه گذاری ها، اعتبارات و قیمت گذاری بسیاری از کالاها را کنترل می کرد. به علاوه این افسران «رادیکال» ارتش، ایجاد ملیشیا و ارتش وسیع دهقانی را آغاز کردند.

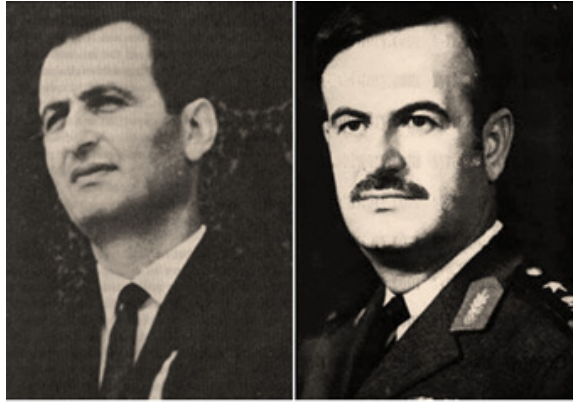
در نتیجه یک چنین اقداماتی بود که در سال ۱۹۶۵، تجار و کسبه خرد با بستن مغازه ها و تعطیلی بازار به اعتصاب دست زدند. مفتی ها هم به توطئه پرداختند و حکومت را ضد «خدا و دین» معرفی نمودند. یک کارزار نافرمانی مدنی و تظاهرات از سوی این عناصر به راه افتاد. اما حکومت هم متقابلاً تظاهرات را درهم شکست، مغازه ها و بازار را با توسل به زور و ارباب

اقداماتی نظیر بازتوزیع زمین و ملی سازی بانک های خصوصی- حتی به مراتب بیشتر از حدودی که جمال عبدالناصر رفته بود- و نهایتاً استقرار یک مدل از اتحاد شوروی، انجامید.

بنابراین با وجود انواع مانورها برای اجتناب از اتخاذ اقدامات رادیکال علیه سرمایه داری و زمین داران، ناتوانی تاریخی بورژوازی از توسعه اقتصاد و انجام وظایف و تکالیف معوقه خود، همان عنصری بود که به کودتای ۱۹۶۳ و روی کار آمدن عده ای از افسران ارتش به عنوان جناح به اصطلاح «رادیکال» همان بورژوازی در قالب حزب بعث منجر شد.

عامل دیگری که این خصلت «رادیکال» را در میان این دسته از افسران ارتش به وجود می آورد، خاستگاه طبقاتی و همین طور پیشینه مذهبی آنان بود. این افسران ارتش که باید از منافع بورژوازی در کلیت آن دفاع می کردند، عموماً از اقشار پایین جامعه یا اقلیت های تحت ستم برمی خاستند. به عنوان مثال بسیاری از افسران سوری متعلق به اقلیت مذهبی «علوی» بودند که در آن مقطع یک بخش تحت ستم جامعه محسوب می شد. «صلاح جدید» که بعداً یک کودتای «رادیکال» تر دیگر را در سال ۱۹۶۶ رهبری کرد، یکی از نمونه های چنین افسرانی است. بنابراین ضعف بورژوازی و پیوند عمیق آن با امپریالیزم، این افسران را به ضدیت با طبقه ای می کشاند که باید در قالب ارتش از منافع حمایت می کردند. از سوی دیگر، مدل های شوروی و چین نیز به دلیل رشد سریع اقتصادی و از آن مهمتر، ممانعت از دموکراسی کارگری و دفاع از موجودیت یک بوروکراسی صاحب امتیاز، برای آنان یک الگوی جذاب می نمود.

در چنین شرایطی کودتای ۱۹۶۳ به دست کمیته نظامی حزب بعث سوریه رخ داد (در این مقطع صلاح جدید، حافظ الأسد و محمد عمران مهم ترین عناصر این کمیته و درگیر برنامه ریزی برای کودتا بودند)؛ با سرنگونی رئیس دولت گذشته، ناظم القدسی، حاکمیت حزب بعث آغاز شد. حزب بعث در ششمین کنگره خود به تاریخ اکتبر همان سال طی «گزارش ایدئولوژیک»، هدف حزب را «ساختن یک جامعه سوسیالیستی» معرفی کرد. این «سوسیالیزم» دقیقاً بنا به ادبیات استالینیستی، معادل بود با مواردی نظیر اصلاحات ارضی، ملی سازی بنگاه



صلاح جدید

حافظ الأسد

به خصوص پس از شکست در جنگ ۱۹۶۷ با اسرائیل، تنش ها میان صلاح جدید و حامیانش در حزب بعث از یک سو، و جناح محافظه کارتر پیرامون حافظ الأسد به عنوان وزیر دفاع از سوی دیگر، بالا گرفت. صلاح جدید از حمایت بخش عمده شاخه غیرنظامیان حزب بعث برخوردار بود، اما اسد در عوض با استفاده از موقعیت خود به عنوان وزیر دفاع، توانست تا به تدریج کنترل جناح نظامی حزب را به دست آورد. در سال ۱۹۶۹ اسد به سمت حذف حامیان «جدید» از مناصب و موقعیت های کلیدی و تأثیرگذار حرکت کرد.

این اختلافات رو به گسترش میان دو جناح، نهایتاً در سال ۱۹۷۰ به آن جا کشید که «جدید» برای حذف «اسد» و حامیانش در کنگره حزب بحث تلاش کرد، اما اسد با اتکا به کنترل خود بر ارتش توانست از طریق یک کودتای موفق درون حزبی علیه «جدید»، وی را حذف کند. به این ترتیب «جدید» دستگیر و زندانی شد، و تا زمان مرگ خود (در سال ۱۹۹۳) در حبس خانگی باقی ماند.

کلّ این فرایند به ایجاد یک رژیم متمرکز انجامید که نقش نظامیان در مرکز آن- به ویژه بر اقتصاد- بسیار پررنگ بود. علاوه بر این، از این پس ما شاهد رشد نفوذ «علویان» در رژیم بودیم (خود حافظ الأسد متعلق به اقلیت علوی بود). از زمان اتمام قیمومیت فرانسه در سال ۱۹۴۶ تا وقوع کودتای ۱۹۶۳، عناصر سنی از بیشترین نفوذ در حکومت برخوردار بودند و به عکس، علوی ها به عنوان یک اقلیت تحت ستم، همواره از پذیرش حکومت مرکزی سر باز می زدند و حتی رهبرانی از آن ها به دلیل اقدام به شورش و تمرّد، اعدام گشته بودند. به

باز کرد. ۲۲ تاجر سرشناس سلب مالکیت شدند. قدرت نهادهای مذهبی به خونتای حاکم منتقل شد (از جمله قدرت عزل و نصب روحانیون)؛ هشت تن از «سردسته» های سازمان های افراطی مذهبی به دلیل اقدام به تبنانی برای ترور سرپرست حکومت، ژنرال حافظ الأسد، به مرگ محکوم شدند. حکومت حزب بعث در این مورد مجبور بود به کارگران و دهقانان تکیه کند. به همین دلیل به دنبال فراخواندن آن ها به حمایت، روز ۳۰ ژانویه ۱۹۶۵ شاهد سیل هجوم هزاران دهقان به دمشق جهت اعلام پشتیبانی از حکومت بود.

این اقدامات تا درجه ای آهنگ و حوزه رشد و توسعه اقتصادی را تغییر دارد و به تدریج وزن و اهمیت بخش صنعتی را در مقابل بخش کشاورزی که سنتاً موتور رشد اقتصاد محسوب می شد، بالا برد. سهم بخش کشاورزی از تولید ناخالص داخلی که در سال ۱۹۵۳ قریب به ۴۰ درصد بود، در سال ۱۹۶۳ به ۳۰ درصد رسید.

اما رژیم نظامی حاکم تحت فشار روحانیت و بازار، به اجبار قدم هایی را به سمت مصالحه و سازش، و در واقع عقب نشینی، برداشت؛ و درست همین امر، کودتای دیگری را به دست افسران جوان «رادیکال»، به رهبری «صلاح جدید»، رقم زد که در ادامه اشاره خواهد شد.

ظهور حافظ الأسد

تغییرات گاه و بی گاه در سطوح بالای رژیم طی سال های ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۶، و متعاقباً جدال میان دو تن از رهبران حزب بعث، یعنی صلاح جدید و حافظ الأسد- به عنوان نمایندگان دو جناح «رادیکال» تر و «محافظه کار» تر حزب بعث- در اصل نزاع میان منافع دو جناح از بورژوازی حاکم را بازتاب می داد. این فرایند بود که به ظهور حافظ الأسد، پدر بشار الأسد، در درون حکومت انجامید. حافظ الأسد که در ابتدا می بایست قدرت را با سایر رهبران «رادیکال» تر سهیم می شد، نهایتاً برای حفظ و افزایش قدرت خود و باند حامیانش، این عناصر را از چرخه قدرت خارج کرد. در روزهای نخست رژیم، صلاح جدید یکی از چهره های کلیدی حزب بعث محسوب می شد که مدافع سفت و سخت سیاست های تاکتونی- ملی سازی گسترده و غیره- بود.



«دست‌آورد»‌ها دیری نپایید.

به علاوه رژیم حافظ الأسد که از سوی بسیار از نیروهای «چپ»، «ضد امپریالیست» تلقی می‌شد، تنها چند سال پس از روی قدرت آمدن او، یعنی در ۱۹۷۶، ضمن هماهنگی کامل با اسرائیل و با حمایت تمام و کمال امپریالیزم آمریکا، به کمپ‌های پناهندگی در لبنان هجوم برد تا مقاومت فلسطینی‌ها را درهم بشکند. در واقع این خود امپریالیزم بود که از او می‌خواست تا برای جلوگیری از شکست شبه نظامیان دست راستی مارونی (فرقه ای از مسیحیت) در طی جنگ داخلی لبنان که میان سکولارهای مترقی، شبه نظامیان اسلام‌گرا و سازمان آزادی‌بخش فلسطین آغاز شده بود- دخالت کند. بعدها همین رژیم «ضد امپریالیست» طی سال ۱۹۹۰- ۹۱ در حمله نظامی آمریکا به عراق همکاری و مشارکت کرد.

انفتاح (آزادسازی اقتصادی) و سیاست‌های نئولیبرالی

تا به این جا مختصراً نشان داده شد که دخالت‌های امپریالیزم در حوزه‌های نفوذ خود، چگونه روند طبیعی تکامل اقتصادی-اجتماعی و تاریخی سوریه را دستخوش تغییر و یک بورژوازی علیل، بیمار، شدیداً متناقض و تماماً وابسته را خلق کرد. بورژوازی در چنین شرایطی می‌دانست که برای توسعه نیروهای مولد، نیازمند حجم زیادی از سرمایه‌گذاری داخلی و خارجی خواهد بود و این امر بدون برخورداری از یک دولت قدرتمند، متمرکز و برخوردار از کنترل بر روی اقتصاد ناممکن خواهد بود. این موضوع به همراه قطب بندی جهانی میان امپریالیزم از یک سو و اتحاد شوروی، بلوک اروپای شرقی و چین از سوی دیگر، جناحی به اصطلاح «رادیکال» را به سوی نسخه برداری از و اتکا به «بلوک شرق» سوق داد. نگاهی گذار به وضعیت سوریه پس از کودتای ۱۹۶۳ نشان می‌دهد که خروج از مدار امپریالیزم، امکان رشد و توسعه اقتصادی را فراهم می‌آورد. اما عدم وقوع انقلاب سوسیالیستی به دست طبقه کارگر، فقدان دمکراسی کارگری، عدم اتکا به نیروهای انقلابی و محدودیت‌های یک بوروکراسی نظامی توتالیتر، به همان سرعتی که این رشد به وجود می‌آورد، مانع آن نیز می‌شود.

تقریباً از اوایل دهه ۱۹۸۰، محدودیت‌های کنترل

همین دلیل تصادفی نیست که لایه ای از افسران «رادیکال» نظامی هم از همین اقلیت پدید آمد. حافظ الأسد تلاش کرد تا علوی‌ها را به سطوح بالای دولت و نیروهای امنیتی برساند. تا به امروز هم برخی از نیروهای کلیدی رژیم اسد، علوی هستند.

نتیجه این فرایند، زایش یک رژیم توتالیتر بر پایه یک اقتصاد دولتی کپی برداری شده از شوروی بود. این موضوع در ابتدا محرک خوبی برای رشد اقتصادی به شمار می‌رفت. سوریه در دهه ۱۹۷۰، از نرخ‌های رشد اقتصادی بالایی بهره‌مند شد. صعود بی‌سابقه قیمت‌های جهانی نفت از ۱۹۷۳ تا ۷۴ به افزایش تولید پالایشگاه‌های نفتی داخلی انجامید. مضاف بر این، قیمت‌های بالاتر صادرات کشاورزی و نفت، به همراه محدودیت‌های پیش روی سیاست آزادسازی از سوی دولت، موجبات تشویق رشد اقتصادی را فراهم آورد. این رونق اقتصادی با افزایش وجوه ارسالی کارگران سوری شاغل در سایر کشورهای ثرتمند نفتی عربی و سطوح بالاتر کمک‌های خارجی پیش رفت. تا اواخر دهه مذکور اقتصاد سوریه از پایگاه سنتاً کشاورزی خود به اقتصادی تبدیل شده بود که بخش‌های خدمات و صنعت و تجارت وجه غالب را در آن داشتند. به علاوه هزینه بر روی توسعه سیستم‌های آبیاری، برق، آب، پروژه‌های ساخت جاده و گسترش نظام بهداشت و درمان، و آموزش و پرورش به بخش‌های روستایی، وضعیت عمومی را بهبود بخشیده بود. با این حال اقتصاد همچنان به کمک هزینه‌های خارجی برای تأمین مالی کسری روبه رشد بودجه و تجارت، وابسته بود، و به همکاری شوروی برای برآمدن از پس هزینه‌های سنگین نظامی اتکا داشت. در طول دهه ۱۹۷۰، رشد تولید ناخالص داخلی (به قیمت بازار و بر حسب قیمت‌های ثابت ۱۹۸۰)، به طور متوسط سالانه ۹.۷ درصد بود. در همین دوره، تولید بخش‌های «ساخت و ساز» و «معدن و مانوفاکتور» هر یک سالانه به طور متوسط ۱۶.۳ و ۷.۱ درصد رشد کردند. طی همین دهه، خدمات دولتی با نرخ متوسط ۱۲.۴ درصد رشد کرد، به طوری که در سال ۱۹۷۶، تقریباً ۱۴.۱ درصد از تولید ناخالص داخلی را تشکیل می‌داد. ارزش تولیدات کشاورزی در اواخر دهه ۷۰ (به قیمت‌های ثابت ۱۹۸۰) با وجود نوسانات جوی قابل ملاحظه، سالانه به طور متوسط ۹.۷ افزایش یافت. اما همان طور که نشان خواهیم داد این





۳.۲ درصد در سال بعد و سپس منفی ۲.۱ درصد در سال ۱۹۸۴، پیوسته تنزل پیدا کرد. طی سال های ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۴، محصولات کشاورزی نیز سال به سال کاهش یافت. افزایش ناگهانی تعداد متکدیان و گدایان در سطح شهرهای بزرگ در اواسط این دهه، نشان از سقوط سریع استانداردهای زندگی شهری داشت.

البته تا سال ۱۹۸۶ هنوز بخش اعظم اقتصاد تحت کنترل دولت قرار داشت (به طوری که هزینه های حکومت حدوداً سه پنجم تولید ناخالص داخلی را شکل می داد) و نفوذ زیادی بر بخش خصوصی اعمال می شد. بنابراین از نقطه نظر حکومت، اقدامات دیگری جهت آزادسازی تحت عنوان «انفتاح دوم» ضروری می نمود. این درحالی بود که حافظ الأسد برای تشویق فعالیت ها و سرمایه گذاری بیشتر بخش خصوصی، تا درجه ای دست به آزادسازی مجدد زد، و این امر انحصار بوروکراسی دولتی بر تجارت خارجی را کاهش داد، اما این «کاهش» در قیاس با کل اقتصاد و از منظر سیاست های «لیبرالیزم اقتصادی» ناچیز می نمود (مثلاً با وجود کاهش کنترل و نظارت بر ارز و اعطای اجازه به تجار خصوصی برای واردات اجناس بیشتر، هنوز واردات ۱۰۰ قلم از مهم ترین کالاهای خارجی همچنان در انحصار سازمان های تجاری دولتی قرار داشت).

حکومت ۶ منطقه آزاد تجاری را ایجاد کرد که به وضوح تقلیدی بود از سیاست های دن شیائوپین در چین. همچنین سرمایه گذاری خصوصی (داخلی و خارجی) در بخش هایی از تسهیلات تولیدی و توریسم، از طریق اعطای معافیت های مالیاتی و اعتبار ارزان تشویق شد. در نتیجه این اقدامات، بخش خصوصی بر قسمت های کشاورزی و خرده فروشی غالب گردید و وزن و اهمیت آن در صنایع سبک (به ویژه پارچه و پوشاک)، ساخت و ساز، حمل و نقل و تسهیلات توریسم، رشد قابل ملاحظه ای یافت.

فروپاشی شوروی، تغییر قطب بندی جهانی و تأثیرات آن بر رژیم سوریه

رژیم سوریه پس از سال ۱۹۹۰-۹۱، در شرایطی که نقطه اتکای نظامی و اقتصادی خود یعنی شوروی را از دست داده بود، مجبور شد تا ساختار اقتصادی خود را با معیارهای سرمایه داری جهانی منطبق و چرخش به

بوروکراتیک بر تولید درحال رخ نشان دادن بود. این امر همزمان بود با مواجهه اقتصاد شوروی و بلوک اروپای شرقی با یک بحران عمیق. این فرایند تقریباً همزمان بود با قدرت گیری گورباچف (۱۹۸۵ تا ۱۹۹۱) و معرفی و اجرای سیاست های «گلاسنوست» (باز کردن درهای اقتصاد) و «پرسرویکا» (بازسازی نظام اقتصادی و سیاسی کشور). به علاوه به این مورد باید «اصلاحات» دن شیائوپین در چین را نیز اضافه کرد که طی آن با ایجاد «مناطق ویژه اقتصادی»، مجالی برای انکشاف مناسبات سرمایه داری داده شده بود.

همین فرایند در اتحاد شوروی تحت حاکمیت گورباچف و در بلوک اروپای شرقی به طور کل، در درون رژیم حافظ الأسد نیز در اواسط دهه ۱۹۸۰ به چشم می خورد.

در اواسط دهه ۱۹۸۰، جو اقتصادی کشور از «رفاه» نسبی عمومی به سمت «ریاضت» تغییر جهت داد. رونق اقتصادی سوریه، در نتیجه سقوط سریع قیمت های جهانی نفت، درآمدهای پایین تر صادراتی، بروز خشکسالی و تأثیر آن بر کاهش تولیدات کشاورزی و همین طور کاهش وجوه ارسالی کارگران سوری شاغل در دیگر کشورها (به ویژه کشورهای ثروتمند نفتی عرب که خود دچار بحران بودند)، فروریخت. به علاوه سطوح کمک های حکومت های عرب نیز به دلیل کاستن از هزینه های اقتصادی در کشورهای تولیدکننده نفت و هم-چنین حمایت سوریه از ایران در جنگ ایران-عراق، تنزل پیدا کرد. حکومت برای حفظ وضعیت اقتصادی خود، سریعاً از هزینه های عمومی کاست، واردات را کاهش داد، بخش خصوصی و سرمایه گذاری خارجی را تشویق نمود و کارزاری علیه قاچاقچیان و مبادله کنندگان غیرقانونی ارز در بازار سیاه به راه انداخت. با این حال، صرف مخارج عظیم و سنگین دفاعی و نظامی، همچنان منابع را از سرمایه گذاری مولد منحرف می کرد.

در اواخر دهه ۱۹۸۰، کمبود کالاهای اساسی به کرات اتفاق می افتاد و صنایع به دلیل قطع ممتد برق، بسیار کمتر از ظرفیت خود تولید می کردند. ذخایر ارز خارجی، سقوط آزاد خود را آغاز کرد، کسری تجاری گسترش یافت، و با تعمیق مشکلات اقتصادی، رشد تولید ناخالص داخلی واقعی نیز وارد روند نزولی شد. رشد واقعی که پیش تر با رسیدن به نرخ ۱۰.۱ درصد در سال ۱۹۸۱ نقطه اوج خود را تجربه می کرد، با سقوط به رقم



به نتایج دلخواه خود نرسید، و نهایتاً سوریه وادار شد تا به کشورهای نظیر ایران و روسیه در منطقه رو کند. به عنوان مثال روسیه در سال ۲۰۰۵، قریب به ۷۳ درصد از بدهی های سوریه به خود را بخشید. در واقع سرمایه داری روسیه به این موقعیت به عنوان فرصتی می نگریست برای بازگرداندن حوزه های نفوذی که در گذشته از دست داده بود، به خصوص این که با حمله نظامی امپریالیزم آمریکا به عراق، نفوذ این کشور در منطقه با اتکا به حضور مستقیم نظامی، رو به گسترش بود.

در سال ۲۰۰۴، اسد طی یک دیدار رسمی به پکن رفت تا به موازات تلاش های ایالات متحده برای تشدید محدودیت ها علیه اقتصاد آن، نقطه اتکایی برای خود بیابد. اما در همین سال بود که رژیم سوریه به دنبال گشایش هایی در سطح رابطه با اسرائیل و آمریکا می گشت. به همین دلیل رژیم سوریه با عقب نشینی ارتش خود از خاک لبنان موافقت نمود و در آوریل ۲۰۰۵، آخرین سربازان سوری هم پس از حضور ۲۹ ساله در این کشور بیرون آمدند. غرب، به ویژه واشنگتن، از نقشی که سوریه در لبنان ایفا کرده بود، استقبال نمود. این را باید در نظر داشت که لبنان نقش مهمی برای اقتصاد سوریه ایفا کرده بود؛ به ویژه از نظر تجارت، مالیه و خدمات بانکی برای سرمایه داران سوری که علاقه وافری برای دسترسی به بازار جهانی داشتند، جذاب می نمود. سوریه با از دست دادن کنترل مستقیم بر لبنان، به منابع دیگر سرمایه گذاری نیاز مبرم و ضروری می یافت و این امر پیوندهای آن را با سرمایه داری جهانی تقویت می کرد.

رژیم بشار الاسد: تجربه یک دهه سیاست های نئولیبرالی و تبعات آن

پس از بحران اقتصادی ۱۹۹۶ که طی آن فقط نفت توانست به نجات رژیم بیاید، نیاز به «تعدیل ساختاری» به سرعت از سوی حکومت احساس شد. به همین خاطر است که بشار اسد، پس از مرگ پدر خود و زمانی که جانشین وی گردید، همواره این موضوع را در مرکز «سخنرانی»ها و مواعظه های خود قرار می داد.

«گروه ۱۸» تحت نظارت اقتصاددانی به نام محمد حسین- که بعدها به معاون نخستین وزیر در سال ۲۰۰۱

سوی امپریالیزم را آغاز کند. ورود تجار و سرمایه داران به پارلمان در سال ۱۹۹۰ و متعاقباً تصویب «قانون شماره ۱۰» در سال ۱۹۹۱ جهت تشویق سرمایه گذاری خصوصی، از جمله علائمی بود که بروز تغییرات در درون بورژوازی را نشان می داد.

اما بورژوازی حاکم به طور یکپارچه مدافع این تغییر و تحولات و آغاز چرخش به سوی غرب نبود و همین موضوع به بروز شکاف هایی در درون هیئت حاکم انجامید. با آغاز این فرایند در جهت تضعیف کنترل دولت (بوروکراسی حاکم) بر اقتصاد و تقویت بازار آزاد به نفع سرمایه داران خصوصی داخلی و خارجی، عناصر به اصطلاح «محافظه کار» بورژوازی در تقابل با مدافعان این «رفرم»های تدریجی قرار گرفتند، چرا که می دانستند این گذار و خصوصی سازی ها، موقعیت آنان را در بلندمدت تضعیف خواهد کرد. در عوض بخش متمایل به غرب بورژوازی که فشارهای رو به رشد سرمایه داری جهانی را انعکاس می داد، وارد عمل شد، و بیش از پیش باند حافظ الاسد را تحت فشار قرار داد. این شکاف مشابه با همان اختلافاتی بود که در درون بوروکراسی چین به دنبال حرکت اقتصاد به سوی سرمایه داری غرب از ۱۹۸۰ به بعد رخ داد.

بشار الاسد، که در پی مرگ پدر خود در سال ۲۰۰۰ و اتمام دوره حاکمیت استبدادی سی ساله وی، به عنوان جانشین او قدرت گرفت، پرچم چرخش به سوی امپریالیزم و منطبق کردن نظام با سرمایه داری جهانی را به دست گرفت، یعنی تکمیل همان سیاستی که پدر او نیمه کاره رها کرده بود.

از سوی دیگر جورج بوش، سوریه را نیز همچون ایران یا کره شمالی، «دولت شر» محسوب می کرد. بنابراین تحریم ها و هر آن چه را که در توان داشت برای انزوای رژیم به کار گرفت. اگرچه بخش هوشمند بورژوازی آمریکا به دنبال سود و معامله با بخش خصوصی از طریق مشارکت، سرمایه گذاری و غیره به عنوان ابزارهایی برای هل دادن سوریه به درون حوزه نفوذ خود، بود.

رژیم سوریه طی تلاشی برای فرار از این انزوا به اتحادیه اروپا رو کرد و در سال ۲۰۰۳ مذاکراتی را برای پیوستن به اتحادیه اروپا آغاز نمود، هرچند این امر



انحصاری بر شبکه موبایل برخوردار است و تنها در سال ۲۰۰۹، سهام ۹ بانک از ۱۲ بانک خصوصی را در اختیار داشته است. مخلوف در حال حاضر یکی از ثروتمندترین و بانفوذترین اشخاص حاکمیت محسوب می شود که ارزش دارایی های او تا پیش از درگیری های اخیر، در حدود ۵ میلیارد دلار تخمین زده شده است. در سال ۲۰۰۸ نام وی در فهرست تحریم های وزارت خزانه داری آمریکا قرار گرفت.

طی دهه ۲۰۰۰، با اعمال سیاست های نئولیبرالی و آزادسازی اقتصادی از یک سو، و حجم بالای فساد و ارتشا در ارگان های حکومتی و کنترل اقتصاد به دست باند کوچکی از نزدیکان بشار اسد از سوی دیگر، این طبقه کارگر بوده است که بی تردید محتمل بیشترین زیان ها و فشارها شده.

طی یک دهه، یعنی دوره ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۰، متوسط نرخ رشد تولید ناخالص داخلی (بر حسب شاخص برابری قدرت خرید، به قیمت های ثابت ۲۰۰۵، بر حسب دلار آمریکا) چیزی در حدود ۴.۴۵ درصد بود که تنها اندکی بالاتر از متوسط منطقه محسوب می شد؛ در حالی که رشد GDP سرانه، خصوصاً به دلیل رشد بالای جمعیت، بسیار پایین تر و نزدیک به ۲ درصد بود.

در طول دهه ۲۰۰۰، بخش های عمده فروشی، خرده فروشی و خدمات دولتی، و پس از آن بخش های حمل و نقل، مخابرات، مانوفاکتور، مالیه و املاک و ساخت و ساز مهم ترین محرکه های رشد اقتصادی بوده اند. درحالی که سهم بخش معدن، منفی و سهم بخش کشاورزی نزدیک به صفر بوده است. بخش کشاورزی به دلیل خشکسالی، سوء مدیریت منابع آب، تأخیر در تکمیل پروژه های حیاتی- از جمله سیستم آبیاری مدرن- و اتخاذ سیاست های جدید آزاد سازی در قیمت های انرژی و کود شیمیایی، بحران شدیدی را تجربه کرد.

صنایع استخراجی، به ویژه نفت، به دلیل کاهش تولید، رشد منفی داشتند. سوریه در سال ۲۰۰۶ به وارد کننده خالص نفت تبدیل شد، درحالی که نفت به مدت یک دهه منبع اصلی صادرات و درآمد بودجه دولت محسوب می شد. صادرات نفت از ۷۵ درصد کل صادرات در سال ۲۰۰۰، به ۴۶ درصد در سال ۲۰۱۰ سقوط کرد.

و وزیر مالیه در سال ۲۰۰۳ گمارده شد. به عنوان گروهی متشکل از اساتید دانشگاه، «متخصصین»، لیبرال ها و غیره، برای نظارت بر فرایند خصوصی سازی و «رفرم اقتصادی» شکل گرفت.

بشار الأسد شماری از افراد به اصطلاح «مستقل» را به مناصب حکومتی رساند. بسیاری از اقتصاددانان و مهندسی دست راستی تحصیل کرده در دانشگاه های اروپا یا آمریکا دعوت شدند تا ضمن بازگشت به کشور، به اجرای این «رفرم» ها یاری رسانند. افراد غیرحزبی وارد وزارت خانه ها شدند. عصام الزعیم، وزیر برنامه ریزی در سال ۲۰۰۰ و سپس وزیر صنایع در سال ۲۰۰۱، یکی از متخصصین «برنامه توسعه سازمان ملل» (UNDP) بود. عسان الرفاعی که اواخر سال ۲۰۰۱ به سمت وزیر اقتصاد و بازرگانی رسید، یکی از مقامات رسمی بانک جهانی بود. نیرس فاضل، تکنوکراتی که سابقاً خارج از سوریه به سر می برد، به مشاور رئیس جمهور در امر اصلاحات اقتصادی مبدل گشت.

به دنبال تحریم های ایالات متحده و عدم پذیرش سوریه به عنوان عضو اتحادیه اروپا در سال ۲۰۰۴، رژیم سوریه دست کمک به سمت ترکیه و ایران دراز کرد. رژیم ایران نیز که خود قربانی تحریم های غرب بود، تمایل زیادی برای سرمایه گذاری و افزایش ارتباط نشان داد. سال ۲۰۰۵، یعنی اتمام اشغال لبنان، نقطه عطف مهمی در کل این فرایند بود. در کنگره حزب بعث، حامیان این تغییرات نوین توانستند تا جناح محافظه کار و مدافع وضع سابق را شکست دهد و مسیر را برای تداوم و سرعت بخشیدن به این فرایند بیش از پیش مساعد و هموار سازد. تا سال ۲۰۰۷، شرکت های خصوصی بیمه و بانک های خصوصی درحال بازگشایی بودند و در مارس ۲۰۰۹ نیز بورس کشور که پیش تر به حالت تعویق درآمده بود، آغاز به کار کرد.

در تمام این فرایند، حلقه نزدیکان بشار الأسد و خویشاوندان و بستگان او بزرگ ترین ذی نفع بوده اند. به عنوان مثال، رامی مخلوف پسر دایی اسد، شرکت مخابرات سیریتل (Syriatel)، فروشگاه های زنجیره ای معاف از مالیات، بخش اعظم صنعت نفت، حمل و نقل هوایی، یک شبکه تلویزیونی و املاک را در دست دارد، وی با دریافت پروانه هشت ساله از دولت، از قدرت



همچنین اگر فقر را بر حسب میزان ورودی کالری افراد به عنوان یک شاخص قوی در نظر بگیریم، می بینیم که در سال ۲۰۰۹، مخارج قریب به ۱۸ درصد از جمعیت سوریه بر روی مواد غذایی، پایین تر از حداقل کالری لازم در این شاخص بوده است.

ضریب جینی به عنوان شاخص نابرابری در توزیع درآمد و ثروت، از ۰.۳۰ در سال ۱۹۹۷ به ۰.۳۴۷ در سال ۲۰۰۹ افزایش یافت که هرچند پایین، ولی رو به افزایش بوده است. هزینه های جبرانی پرداختی به کارگران از ۳۵ درصد درآمد ناخالص ملی، به ۳۲ درصد کاهش یافت. این کاهش نشان دهنده آن است که توزیع درآمد ملی، به نفع سرمایه و به بهای قربانی کردن کارگران صورت گرفته است.

شاخص توسعه انسانی (HDI)، به عنوان ابزاری است که متوسط دستاوردهای نسبی یک کشور را در سه حوزه توسعه انسانی- یعنی طول عمر، دسترسی به آموزش و استاندارد زندگی شایسته- محاسبه می کند، در سوریه بهبود آهسته ای داشته است.

عدم برخورداری از تحصیلات ابتدایی، هنوز یک چالش محسوب می شود. نرخ های ترک تحصیل و بی سواد همچنان بالا است. ۱۶.۵ درصد از افراد ۱۵ ساله به بالا در سال ۲۰۱۰ بیسواد بوده اند. این نرخ برای زنان ۲.۴ برابر بیشتر از مردان بوده است. هزینه های عمومی بر روی بهداشت و درمان، از ۲ درصد تولید ناخالص داخلی تجاوز نمی کند. در طول این یک دهه، کیفیت خدمات بهداشتی و درمانی بدتر شده است. متعاقباً شاخص های سلامت نیز بهبود محسوسی طی سال های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۹ نیافته (به ویژه از نظر نرخ مرگ و میر نوزادان و کودکان زیر پنج سال، و همین طور ابتلا به کسری وزن و سوء تغذیه)، و نرخ بیماران مبتلا به بیماری های مزمن بالاست (۱۰ درصد).

همه این ها دستاوردهای دست کم یک دهه سیاست های نئولیبرالی برای کارگران و زحمتکشان سوریه بوده است، درحالی که تمام ثروت عملاً در دست عده ای محدود از طبقه حاکم، یعنی نزدیکان و خویشاوندان خاندان اسد، متمرکز شده است. به علاوه این را هم مشاهده کردیم که چه طور با وجود تمامی خوش خدمتی های رژیم اسد برای غرب، امروز امپریالیزم به سادگی

افزایش جهانی قیمت کالاها، آزادی سازی قیمت های سوخت و کود شیمیایی، به افزایش قابل ملاحظه قیمت ها و در نتیجه کاهش درآمد واقعی و قدرت خرید کارگران انجامید. دستمرد واقعی تنها طی سال های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۶ شاهد افزایش بود، اما از آن پس تا دست کم ۲۰۱۰ به طور ممتد تنزل یافت. تورم پایین تنها تا سال ۲۰۰۸ و آن هم به مدد پرداخت سوبسیدهای کلان دولت به سوخت، دوام آورد. اما با آزاد سازی قابل توجه قیمت ها، تورم صعود کرد. طی سال های ۲۰۰۴ و ۲۰۰۹، اکثریت عظیم خانوارهای سوریه به اجبار از هزینه ها و مخارج خود کاستند. بنابراین هرچند رشد اقتصادی نسبتاً مناسب به نظر می رسید، اما مزایا و منافع آن به اکثریت جمعیت جامعه و به خصوص فقرا اختصاص نیافت.

نرخ بیکاری سوریه طی سال های ۲۰۰۳ تا ۲۰۱۰، در سطح حدوداً ۸ ثابت بود، درحالی که نرخ بیکاری زنان در سال ۲۰۱۰، ۲۲ درصد بود. اما این «ثبات» نسبی نرخ بیکاری همراه بود با سقوط قابل توجه نرخ های مشارکت نیروی کار و کاهش میزان ایجاد اشتغال.

اقتصاد سوریه از جذب نیروی کار جدیدی که طی این دهه به بازار کار وارد شده بود (رقمی در حدود ۱.۶ میلیون نفر) ناتوان ماند. طی این دوره تنها حدود ۴۰۰ هزار شغل جدید ایجاد شد (یعنی سالانه ۰.۹ درصد) و نرخ مشارکت از ۴۷ درصد در سال ۲۰۰۱، به ۳۹ درصد در سال ۲۰۱۰ سقوط کرد.

حکومت طی یک دهه اعمال سیاست های نئولیبرالی، عملاً مانع گسترش اشتغال بخش عمومی شد. طی این دهه اشتغال بخش عمومی در حدود ۲۷ درصد باقی ماند، درحالی که شمار کارگران بخش خصوصی (در بخش رسمی)، از ۳۴ به ۴۳ درصد افزایش یافت. افزایش در اشتغال بخش خصوصی رسمی هیچ گونه بهبودی در شرایط کار ایجاد نکرد، چرا که این کارگران تحت پوشش هیچ گونه تأمین اجتماعی قرار نداشتند.

سیاست های دولت طی این دهه، فقر را کاهش نداد؛ در عوض فقر غالباً در مناطق شرقی، شمالی و به خصوص نواحی روستایی متمرکز بوده است. در سال ۲۰۰۷، تقریباً ۱۲ درصد از مردم زیر «خط فقر پایین تر» و حدود یک سوم (۳۳.۶ درصد) زیر «خط فقر بالاتر» قرار داشته اند.





انقلابی، این وضعیت در تحلیل نهایی به سمت حفظ و نجات نظام سرمایه داری منحرف می شود. به گونه ای که دولت های سرمایه داری منطقه در جای خود باقی می مانند، و تنها حکومت های آن ها جای خود را به اشکال ارتجاعی تر و متناسب با اهداف و انگیزه های امپریالیزم می دهند (این را به وضوح در نمونه هایی مانند لیبی و مصر می توان مشاهده کرد). در واقع نیروهای امپریالیستی و همپیمانان آن ها برای ایفای نقش مخرب وارد عرصه شده و برای جلوگیری از وقوع انقلابات از پایین، حکومت هایی را از بالا تحمیل می کنند. سوریه نیز از این قاعده مستثنی نیست؛ کما این که تا به الآن هم امپریالیزم پروژه «تغییر رژیم» خود را با تغذیه «ارتش آزادی بخش سوریه» و نیروهای سلفی و وهابی به پشتوانه ناتو برای تضعیف رژیم اسد و جایگزینی آن با مهره های مورد نیاز خود دنبال کرده است. ماجرای اخیر کاربرد سلاح های شیمیایی در سوریه نیز - فارغ از آن که از سوی کدام یک از طرفین صورت گرفته باشد - بهانه لازم را برای توجیه «دخالت بشردوستانه» مهیا کرد. هرچند با پیشنهاد دیپلماتیک مسکو مبنی بر سپرده شدن کنترل کنترل سلاح های شیمیایی دمشق به نهادهای بین المللی و پذیرش آن از سوی سوریه و غرب، فعلاً زمان لازم برای تعویق حمله نظامی از هر دو سو خریدار شده است.

در این میان متأسفانه درک کاملاً غیرمارکسیستی از مفاهیم سوسیالیزم و امپریالیزم، خود را در انواع مواضع انحرافی و سانتریستی در صورت وقوع حملات نیروهای امپریالیستی به سوریه نشان می دهد: از قرار گرفتن در جبهه امپریالیزم تا دفاع از حکومت بشار الاسد.

امپریالیزم امریکا و همپیمانان آن، حمله شیمیایی اخیر در سوریه را «عبور از خط قرمز» خود اعلام و به این شکل ضرورت حمله تدافعی و «انسان دوستانه» اش را توجیه کرد. البته این اوج بی شرمی و عوام فریبی ایالات متحده را نشان می دهد که سابقه طولانی در کاربرد سلاح های اتمی، شیمیایی، کشتار جمعی و جنایت علیه بشریت دارد. این سخنان در شرایطی گفته می شود که ارتش امپریالیزم امریکا در طول جنگ ویتنام، نزدیک به ۲۰ میلیون گالن مواد شیمیایی - از جمله ماده به شدت سمی موسوم به «عامل نارنجی» - بر روی جنگل ها و

پشت او را خالی می کند. در واقع برای چندین بار در طول تاریخ اثبات شد که امپریالیزم به هیچ وجه مورد اعتماد و قابل اتکا نیست. سایر «متحدین» رژیم اسد نیز یک به یک پشت او را خالی کردند. ترکیه، تحت حاکمیت «حزب عدالت و توسعه» سریع تر از دیگران به جبهه امپریالیزم پیوست تا بلکه در این بین بتواند سهمی، هرچند ناچیز، از صدف تجاوز احتمالی به این کشور دریافت دارد. به این ترتیب اردوغان که در گذشته بشار الاسد را دوست و «برادر» خود می دانست، یک شبه تغییر موضع داد. رژیم ایران نیز به عنوان متحد همیشگی رژیم سوریه، با اطلاع از رفتن دیر یا زود اسد و جایگزینی او با مهره ای دیگر، در حال تغییر موضع خود است. این تغییرات را می توان در سخنان جنجالی اخیر رفسنجانی دید که اعلام کرد: «مردم سوریه در این دو سال آسیب های زیادی دیدند. بیش از ۱۰۰ هزار کشته دادند و حدود ۸ میلیون از آن ها نیز آواره شده اند. زندان ها پر از مردم شده است. زندان ها جا ندارند، برخی از ورزشگاه ها را زندان کرده اند. مردم از طرفی مورد حمله شیمیایی حکومت خودشان قرار می گیرند و از طرف دیگر باید انتظار بمب های امریکا را داشته باشند». به دنبال جنجال های فراوان پیرامون این موضع گیری غیرمعمول و واکنش عناصری از خود رژیم، رفسنجانی نه فقط سخنانش را تکذیب نکرد، بلکه تأکید کرد که در بیان «مصلحت نظام»، حتی چنان چه خلاف نظر جاری و مسلط باشد، تردید نمی کند. به همین ترتیب چند روز قبل حسین علائی، فرمانده سابق نیروی دریایی سپاه پاسداران در گفتگویی با روزنامه شرق (مورخ ۲۲ شهریور) اظهار داشت که دفاع حکومت ایران از رژیم بشار اسد، موجب کاهش اعتبار ایران و «یک جو ضد ایرانی» در جهان عرب شده است.

مسئله حمله نظامی امپریالیزم و موضع مارکسیست های انقلابی

امروز در شرایطی که سرمایه داری جهانی به بدترین بحران در تمامی وجوه خود - چه ایدئولوژیک و چه اقتصادی و اجتماعی - درغلتنده، و به دنبال آن اعتراضات ژرفی علیه این وضع موجود در مقیاس جهانی به راه افتاده است، در شرایطی که وضعیت عینی برای یک انقلاب اجتماعی به دست طبقه کارگر جهانی کاملاً مهیاست، شاهدیم که چگونه به دلیل نبود رهبری



سازمان ملل، مراکز اطلاعاتی غرب و همین طور رژیم سوریه تلمبار شده. تاکنون افشاگری های ویکی لیکس، اسنودن، منینگ و غیره، فعالیت پشت پرده این قبیل رژیم ها در گذشته و حال را افشا کرده و همین موضوع فضای عمومی ذهنی و روانی جامعه را به شدت رادیکال و در تقابل با تحرکات نظامی امپریالیزم کرده است. طبق نظرسنجی های موجود، ۷۱ درصد مردم بریتانیا و تقریباً ۶۰ درصد مردم آمریکا با تصمیم حکومت های خود مبنی بر دخالت نظامی علیه سوریه مخالف هستند. در نتیجه باید با کانالیزه کردن خشم مردم و سازماندهی اعتراضات وسیع و متکی به یک نیروی مادی، بورژوازی را وادار کرد که همه این اسناد را به همراه شرح دخالت های خود، رو به عموم منتشر کند تا به این ترتیب جنایات هر دو سو روشن بشود. فقط کافی است که نقش این رژیم ها در کشتار - و همین طور تأمین هزینه های نظامی و کشتار از طریق مالیات گیری سنگین از کارگران و در عوض تحمیق و توهین به جامعه به واسطه اخبار دروغ و جنگ روانی پرهزینه- آشکار بشود، تا توده های معترض از نظام سرمایه داری بحران زده، با اعتراضات سنگین ضد جنگ و اعتصابات کارگری و توقف تولید، تا حد ممکن مانع دخالتگری نیروهای خارجی امپریالیست و سرکوب های سرمایه داری داخلی بشوند. این یکی از مطالبات و وظایف مهم کنونی است.

اما درست در نقطه مقابل کسانی که ضرورت دخالت «بشردوستانه» در سوریه را توجیه می کنند، گرایشی قرار دارد که تقابل با امپریالیزم را قرار گرفتن در جبهه رژیم های بورژوایی مانند رژیم اسد معرفی می کند (مانند مورد «حزب کمونیست سوریه» و نظایر آن در جهان).

همان طور که اشاره شد، برخی از این موضع گیری های کاملاً نادرست، ریشه در اصول نظری کاملاً نادرستی است که این روزها به کثرت به گوش می رسد.

به عنوان نمونه، صحبت از «استعمار نو» و نادیده گرفتن وجه تمایز میان مراحل استعماری و امپریالیستی سرمایه داری، تاکنون به یک چنین رویکردهای سیاسی به شدت نادرستی در میان نیروهای «چپ» انجامیده است. منشأ این قبیل دیدگاه ها، که به رویکردهای «جهان سومگرا» دامن می زنند، اغلب آکادمیسن های غرب بوده

مزارع ویتنام و کشورهای همسایه تخلیه کرد تا مواد غذایی و پوشش گیاهی پناهگاه ویت کنگ ها را نابود کند. یک دهه حمله شیمیایی، ۴۰۰ هزار کشته یا معلول برجای گذاشت. ۵۰۰ هزار کودک با اختلالات تنفسی به دنیا آمده و ۲ میلیون نفر به سرطان و سایر بیماری ها مبتلا شده اند. صلیب سرخ در سال ۲۰۱۲ تخمین زد که یک میلیون نفر ویتنامی از مشکلات سلامتی یا معلولیت های ناشی از کاربرد «عامل نارنجی» رنج می برند.

طبق گزارش گروه های حقوق بشری، از جمله دیدبان حقوق بشر، سازمان عفو بین المللی و صلیب سرخ، حکومت اسرائیل در سال ۲۰۰۹ مردم فلسطین را در شهرهای پرجمعیت مورد حمله با فوسفور سفید قرار داده بود. این درحالی است که میزان کمک مالی ایالات متحده به اسرائیل در سال مالی ۲۰۱۳، روزانه دست کم ۸.۵ میلیون دلار تخمین زده شده است، بدون آن که مسأله «جنایت علیه بشریت» یا «خط قرمز» مطرح باشد. به علاوه خود ارتش آمریکا نیز در سال ۲۰۰۴ از فوسفور سفید در منطقه فلوجه (عراق) استفاده کرده بود.

همچنین اسناد و مدارک انتشاریافته CIA نشان می دهد که واشنگتن از کاربرد سلاح های شیمیایی (سارین، گاز اعصاب و گاز خردل) از سوی رژیم صدام حسین در جنگ ایران و عراق کاملاً اطلاع داشته و حتی اطلاعات لازم را برای شناسایی و نابودی دشمن در اختیار رژیم وی قرار می داده است. تنها در فاجعه روستای کردنشین حلبچه، ۵ هزار کشته و ۱۰ هزار نفر مجروح برجای ماند.

ایالات متحده با کاربرد ناپالم علیه شهروندان ژاپن در جریان جنگ جهانی دوم، ۱۰۰ ها هزار کشته برجای گذاشت. این آمریکا بود که در سال ۱۹۴۵، دو بمب اتمی را بر شهرهای هیروشیما و ناگازاکی فرود آورد.

بنابراین سابقه اقدامات «انسان دوستانه» امپریالیزم به قدری وحشتناک و دردآور است که قرار گرفتن هیچ یک از نیروهای چپ و مترقی در این جبهه متشکل از امپریالیزم و گروه های سلفی و بنیادگرای دینی را توجیه نمی کند.

اما هنوز نقش رژیم سوریه نیز در این میان روشن نیست. تمامی اسناد، مدارک و شواهد در دالان های



این در واقع همان درک واپس مانده استالینیستی است که مسئول اصلی شکست جنبش کمونیستی و کارگری در سرتاسر جهان بوده است؛ دقیقاً مشابه همان کاری که احزاب استالینیست مانند توده و اکثریت در زمان جنگ ایران و عراق کردند (این گونه بود که کارگران پس از بازگشت از جبهه های جنگ، با ثروت های نجومی مشتی نوکیسه به یمن بازار سیاه در یک سو، و سرکوب تمامی سازمان های سیاسی اپوزیسیون، موج اعدام های گسترده، وضعیت وخیم اقتصادی خود و خانواده هایشان در سوی دیگر رو به رو شدند). امروز همین کار را «حزب کمونیست سوریه» با بی شرمی تمام و کمال می کند (فقط کافی است به بیانیه های این حزب نگاه کنید). به این ترتیب از طبقه کارگر و زحمتکشانی که همواره تحت ستم و استثمار چنین رژیم هایی بوده اند، مؤدبانه درخواست می شود که خود را قربانی بورژوازی کنند.

در مقابل دو جبهه مذکور، هیچ راه حل انقلابی جز تدارک برای یک جبهه سوم انقلابی در تقابل با دو ارتجاع، و با اتکا به نیروی طبقه کارگر و سایر اقشار تحت ستم و استثمار وجود ندارد، چه در غیر این صورت، مسیر سوریه (و در آتیه هر کشور دیگر) به هر سمتی خواهد رفت به جز انقلاب و منافع طبقه کارگر سوریه و دیگر کشورهای منطقه.

جبهه سوم، به عنوان یک جبهه متکی به طبقه کارگر (نه «خلق») در تقابل با بورژوازی حاکم و نیروی مهاجم امپریالیست مطرح است. موضع استالینیست ها زیر عنوان «جبهه واحد خلقی» یک بار تجربه شد و مشاهده کردیم که چه ضرباتی به جنبش کارگری و کمونیستی در سطح جهان وارد آورد. دیروز حزب توده و اکثریت از «ایران» در مقابل جنگ «امپریالیزم» دفاع کرد، امروز حزب کمونیست سوریه از «سوریه». همه این ها خاک پاشیدن به چشم جنبش کارگری و توده های تحت ستم است که همین نیروهای به اصطلاح «چپ» داعیه دفاع از آن ها را دارند.

به علاوه جبهه سوم این را تشخیص می دهد که حتی در صورت بروز چنین جنگ هایی، باید بخشی از سربازان دو دولت متخاصم به طور اعم و کارگران آن ها را به طور اخص متحد کرد، و این جنگ را به واقع به جنگی علیه دو نظام سرمایه داری- امپریالیستی تبدیل کرد. مثلاً پس از جنگ جهانی دوم و عروج فاشیسم، یک

اند که عموماً هم خود را «مارکسیست» خطاب می کنند. این گونه مواضع دقیقاً با ویژگی های «سوسیالیزم ملی» در بین چپ سنتی استالینیست مخلوط شده، و با خلق یک موجود ناقص الخلقه به نام «استعمار نو» در عصر کنونی، بسیاری از جریان های چپ خرده بورژوازی را تغذیه می کند؛ از این جا به بعد، با اتکا به همین تئوری های «جدید» است که نه فقط دفاع از یک «دولت بورژوازی» در صورت تهاجم از سوی «امپریالیزم» توجیه می شود، بلکه طبقه کارگر هم به پیوستن به این جبهه رژیم بورژوازی تشویق و دعوت می گردد.

به عنوان مثال، آقای احمد مزارعی در مقام «مارکسیست مستقل» و کارشناس مسائل کشورهای عربی، طی مصاحبه ای درباره سوریه چنین ارزیابی می کند که سوریه:

«در سی سال گذشته یا چهل سال گذشته یک سیاست مستقل دنبال می کرده، در موضع مخالفت با سیاست های استعمار، در موضع مخالفت با سیاست های اشغال گری اسرائیل نقش مهمی داشته، در کمک به نیروهای انقلابی فلسطینی مثل جبهه جورج حبش، حواتمه، حماس ... از این نظر این دولت خوشایند امپریالیست ها نبود، به خصوص از نظر اسرائیل این دولت قابل تحمل نبود، و بارها ما متوجه شدیم که مناطقی را در سوریه بمباران کردند، جاسوسان فرستادند، معروف ترین جاسوسی که داشتند کوهن بود که بعدها توسط دولت در سوریه اعدام شدند»

اگر مقدمتاً اطلاق صفت انقلابی به نیروهایی مانند حماس را نادیده بگیریم، چند نتیجه مهم تر دیگر وجود دارد که می توان از این گفته دریافت کرد: ۱- ما نه در عصر امپریالیزم که در دوره استعمار به سر می بریم؛ ۲- بنابراین باید از حق یک «دولت- ملت» در مقابل «استعمار» دفاع کنیم. ۳- در نتیجه باید ضمن دفاع از دولت بورژوازی، طبقه کارگر را هم به جبهه این «دولت» بفرستیم تا در کنار «بورژوازی ملی» از حق خود دفاع کنند. این دقیقاً همان نتایجی است که ایشان هم در ادامه صحبت خود می گیرد و می گوید که آن چه «دولت و ملت سوریه و زحمتشکان، کارگران، دهقانان، زنان و همه نیروهای مترقی را دست در دست هم در "یک جبهه" متحد کرده، مبارزه علیه توطئه خارجی است»!





واضح است که چنین جبهه ای تنها با اتکا با نیروهای انقلابی و طبقه کارگر در سطح جهانی می تواند شکل بگیرد. چرا که در چنین شرایطی اقدام به سازماندهی اعتصاب و توقف تولید در کشورهای متخاصم برای جلوگیری از پیشبرد دخالتگری ها به یک ضرورت عینی تبدیل می شود. این که ما با چنین جبهه ای رو به رو نیستیم دقیقاً به دلیل نبود یک انترناسیونال انقلابی و برخوردار از پایه های قوی در کشورهای مختلف است. همه این ها به این خاطر است که «مارکسیست» ها به جای پذیرش شکست های تحمیل شده از سوی استالینیزم، به جای درس گیری از گذشته و خلاصه قبول «بحران» و «بی ارتباطی» خودشان به متن مبارزات کنونی، به خرده کاری می پردازند، ولی هرگز یک قدم به سوی چنین چیزی بر نمی دارند.

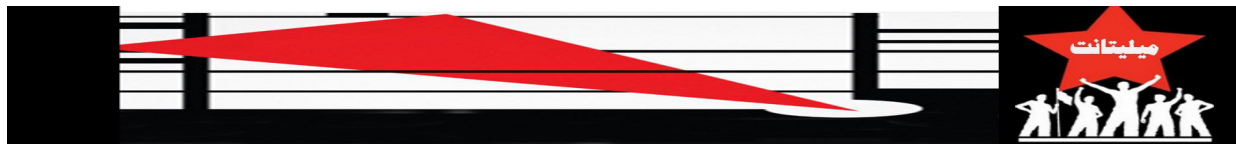
یک جبهه مستقل و حقیقتاً انقلابی از تمامی سازمان های چپ و مترقی جهان، از کارگران کشورهای درگیر جنگ امپریالیستی خواهد خواست که با حمایت از آن ها، این جبهه را به یک آلترناتیو واقعی در مقابل دو گروه دیگر تبدیل کنند. فقط متحدین انقلابی قادر هستند در شرایط بروز جنگ، از طریق بسیج کردن نیروهای خود در سطح کشور، و دست زدن به اعتصاب های عمومی و مختل کردن سیستم، نیروی متخاصم کشور خود را متحد زیادی وادار به عقب نشینی کنند. مارکسیست ها به جای فراخواندن مردم به پیوستن به ارتش بورژوازی دست نشانده و ارتجاعی، باید از تمامی کارگرانی که به ارتش اعزام شده اند بخواهند که سلاح های خود را به سوی افسران نشان نشانه بگیرند، شورای سربازان را تشکیل دهند، توده ها را برای دفاع از کارخانجات و هم محلی های خود به سلاح مجهز کنند، مهارت های نظامی را در سطحی بالا به توده ها تعلیم دهند و خلاصه جنگی انقلابی را علیه امپریالیسم و بورژوازی کشور خود هدایت کنند. رویکرد صحیح، دفاع از یک خط مستقل مبارزه علیه ارتجاع رژیم بعثی و سایر نیروهای ارتجاعی بورژوازی است که ممکن است جایگزین اولی شوند. توده های زحمتکش، نه از رژیم بعثی منتفع می شوند و نه از سایر نیروهای بورژوازی دست پرورده امپریالیست ها و قدرت های ارتجاعی منطقه ای. با تبلیغ و پیش بردن این خط انقلابی است که حتی در صورت حمله نظامی و استقرار یک رژیم ارتجاعی و تامغز استخوان وابسته به امپریالیسم، توده های تحت ستم و استثمار به حقانیت و

مارکسیست انقلابی مثل «ویدلن» (مارتین مورات) شروع به انتشار روزنامه ویژه ای برای «سربازان آلمانی»- (به نام کارگر و سرباز (Arbeiter und Soldat) - کرد. اگر کسی این روزنامه را همراه خودش می داشت، در صورت دستگیری با شکنجه طاقت فرسا و مرگ قطعی رو به رو می شد. با این حال این نشریه از فرانسه، از نقطه ای که به صورت زیر زمینی چاپ می شد، به سمت بلژیک و خود آلمان و حتی پادگان های سربازان آلمانی در دور دست ترین نقاط ایتالیا پخش شد. همین ویدلین در به وجود آوردن یک هسته سربازان آلمانی در برست همکاری داشت. مقامات نازی آن قدر در مورد این مسأله نگرانی داشتند که وقتی گشتاپو یکی از میتینگ های این هسته را در سال ۱۹۴۳ کشف کرد، ۱۷ سرباز آلمانی و یک تروتسکیست فرانسوی به نام رابرت کرو را درجا تیرباران نمود. نهایتاً در ژوئیه ۱۹۴۴، ویدلین و یکی از رفقاییش به نام مارگریت باژه، به وسیله بریگادهای ویژه فرانسه - نیروهای مزدور پلیس فرانسه که مسئولیت پیگرد «دشمنان داخلی» را داشتند- دستگیر شدند. بعد از تحت شکنجه قرار گرفتن، تحویل گشتاپو داده شد و در ۲۲ ژوئیه به قتل رسید. در واقع یک چنین نیروهایی هستند که سرمایه داری به وحشت می اندازند.

بسیاری از کسانی که خود را «مارکسیست» خطاب می کنند، از همین وظیفه اصلی طفره می روند و به همین خاطرست که در چنین بزنگاه هایی خود را در پشت بورژوازی کشور «مظلوم» پنهان می کنند. آن ها این قدر پرت هستند که تقابل با امپریالیسم را به این شکل درک می کنند. به همین دلیل است که خصلت اصلی و بارز استالینیزم، زیگزاگ رفتن و چپ و راستن زدن است: از «تقابل» با امپریالیسم تا پیوستن به اردوگاه بورژوازی!

برای جبهه سوم انقلابی، نیاز به تدارک است؛ تا زمانی که این «چپ» چنین وظیفه مهمی را انجام ندهند، به طور مداوم به طبقه کارگر خیانت خواهند کرد. یک مارکسیست انقلابی از هر فرصتی برای افشای امپریالیسم و بورژوازی «خودی» استفاده می کند، آن را به میدان جنگ علیه هر دو ارتجاع تبدیل می کند. این ویژگی یک مارکسیست انقلابی است، نه استالینیزم های ورشکسته و خائن به منافع طبقه کارگر جهانی.





(۷) «مارکسیست های انقلابی و مسأله جنگ»، نشر میلیتانت، شماره ۴:

<http://militaant.com/?p=1861>

(۸) آرام نوبخت، «استالینیزم: تئوری سوسیالیزم در یک کشور و انقلاب دو مرحله ای»، نشریه میلیتانت، شماره ۵۱

<http://militaant.com/?p=189>

(۹) مازیار رازی، «مفهوم مارکسیستی امپریالیزم»، مرداد ۹۲:

<http://militaant.com/?p=2678>

(۱۰) مازیار رازی، «تحولات اخیر در سوریه»، مصاحبه با رادیو پیام کانادا، ۱۰ شهریور ۱۳۹۲:

<http://militaant.com/?p=2824>

(۱۱) لونت توپراک، «دوراهی خونین در سوریه»، سپتامبر ۲۰۱۲، ترجمه کیوان نوفرستی:

<http://militaant.com/?p=758>

(۱۲) گفتگو با احمد مزارعی، کارشناس کشورهای عربی، پیرامون اوضاع سوریه:

<http://www.youtube.com/watch?v=cJK0JbIPEYg>

(13)

<http://www.policymic.com/articles/62023/10-chemical-weapons-attacks-washington-doesn-t-want-you-to-talk-about>

(14)

<http://www.ifamericansknew.org/stats/usaid.html>

(15) <http://www.bbc.co.uk/news/uk-23931479>

(16)

<http://21stcenturywire.com/2013/09/03/most-americans-oppose-syria-strike-says-latest-washington-post-abc-poll/>

اعتبار نیروهای جبهه سوم انقلابی پی خواهند برد. این راه واقعی مقابله با امپریالیسم و شکست آن، و صد البته یک مطالبه بسیار دشوار و غیرمعمول است.

۲۵ شهریور ۱۳۹۲

aram.nobakht@gmail.com

پانویس:

(1) Thomas Collelo, ed. "Syria: A Country Study". Washington: GPO for the Library of Congress, 1987:

<http://countrystudies.us/syria/>

(2) Rabie Nasser, Zaki Mehchy and Khalid Abu Ismail, "Socioeconomic roots and impacts of the Syrian crisis", Jan 2013:

<http://www.scpr-syria.org/tmpPreLaunch/SyrianCrisisReportEN.pdf>

(3) Anna Galdo, "Policies for business in the Mediterranean countries: The Syrian Arab republic", 2006.

<http://unpan1.un.org/intradoc/groups/public/documents/caimed/unpan018700.pdf>

(4) Daniel Pipes, "The Alawi capture of power in Syria", Middle Eastern Studies, 1989:

<http://www.danielpipes.org/191/the-alawi-capture-of-power-in-syria>

(5) Fred Weston, "What Assad regime was and what it has become", Marxist.com, Mar 2013:

<http://www.marxist.com/what-the-assad-regime-was-and-what-it-has-become-1.htm>

(۶) لئون تروتسکی، «صنعت ملی شده و مدیریت کارگری»، ۱۹۳۸:

<http://militaant.com/?p=2261>





ترور فعال سیاسی چپ در یونان

بیانیه گرایش کمونیستی «سیریزا»

پیش به سوی تشکیل گروه های دفاعی متحد ضد فاشیستی!

پیش به سوی یک میلیشیای مرکزی و متحد ضد فاشیستی!

فاشیست ها یک فعال چپ را به قتل رسانده اند. ابراز خشم و انزجار کافی نیست. اکنون زمان اتحاد عمل توده ای بر ضد فاشیست ها است. هر کسی باید به این گردهمایی ضد فاشیستی که امروز رأس ساعت ۱۷:۳۰ در میدان آمفیالی برگزار می شود، بیوندد. ما در همه جا به تشکیل گروه هایی ضد فاشیستی برای دفاع از خود نیاز داریم- یک میلیشیای مرکزی ضد فاشیستی. بیانیه زیر از گرایش کمونیستی سیریزا (SYRIZA) را مطالعه کنید.

قتل مبارز ۳۴ ساله ضد فاشیست، «پاولوس فیسس» در میدان آمفیالی به دست یک عضو نئو نازی سازمان «طلوع طلایی»، نه فقط یک اقدام شنیع سیاسی، بلکه زنگ هشدار است برای بسیج جنبش کارگری و چپ. قتل این مبارز ضد فاشیست که بلافاصله پس از حمله خشونت آمیز به میلیشیاهای کمونیستی در شهر پراما رخ داد، اثبات می کند که هدف سازمان «طلوع طلایی»، به عنوان یک گروهک بی رحم از جنایتکاران فاشیست در خدمت سرمایه کلان، نه فقط ارعاب، بلکه همچنین حذف فیزیکی مبارزین جنبش کارگری و چپ است.

در مواجهه با تشدید فعالیت های سبعمان فاشیست ها تنها یک راه پیش رو است: عمل توده ای، متحدانه، سازمان یافته و کارا علیه فاشیسم. تمامی سازمان ها و فعالین جنبش کارگری و چپ اکنون هدف قرار گرفته اند. عاجل ترین وظیفه تمامی اتحادیه ها و احزاب کارگری، تمامی سازمان ها و گرایش های چپ، پشتیبانی و حمایت از جنبش و هر فعال آن در برابر خشونت وحشیانه فاشیست هاست.

نباید هیچ گونه توهمی به نقش دولت بورژوازی، «نیروهای امنیتی» و «اجرای قانون» داشته باشیم. تاریخ گواهی می دهد- و در مورد «طلوع طلایی» هم مسجل

شده است- که پلیس هیچ گونه مزاحمت و آزاری برای فاشیست ها ندارد، بلکه در عوض نقش تأمین مالی، سازمان دهی، عرضه تسلیحات و حمایت از آن ها را ایفا می کند. حفاظت از فعالین و جنبش کارگری در برابر خشونت وحشیانه فاشیستی، وظیفه ای است که تنها به وسیله خود جنبش با اتکا به نیروهای خویش قابل تحقق و انجام است.

خواب و خیال های دمکراتیک و توسل به نهادهای دولتی که همگی پوششی برای خشونت ارتجاعی و سازمان یافته طبقه حاکم هستند، جنبش را منحرف و فاشیست ها را جسورتر می سازد. اکنون زمان عمل است، و برای آن که عمل ما مؤثر باشد، همکاری و وحدت تمامی سازمان های چپ و کارگری ضروری است.

برای یک پاسخ قاطعانه و کارا به این خشونت سبعمانه فاشیست ها، گرایش کمونیستی سیریزا موارد زیر را پیشنهاد می کند:

ایجاد یک جبهه متحد از اتحادیه های کارگری، سیریزا (SYRIZA)، حزب کمونیست یونان (KKE) و سایر سازمان های چپگرا و ضد فاشیست حول یک برنامه مشخص آکسیون توده ای به منظور دفاع از خود در برابر فاشیست ها و مقابله با خشونت فاشیستی.

ایجاد گروه های دفاعی ضد فاشیستی در محلات، مراکز کار و نهادهای آموزشی به وسیله تمامی سازمان های جنبش کارگری، جوانان و چپ.

ایجاد یک میلیشیای واحد مرکزی ضد فاشیستی با اعضای منتخب گروه های دفاعی ضد فاشیستی برای انجام وظیفه محافظت و دفاع از تجمعات جنبش کارگری و جوانان در سطح ملی در برابر حملات فاشیست ها و سرکوب رسمی دولتی.

گرایش کمونیستی سیریزا

۱۸ سپتامبر ۲۰۱۳

متن انگلیسی:

<http://www.marxist.com/greek-fascists-kill-anti-fascist-rapper-pavlos-fyssas.htm>



تداوم حمایت عملی از «شاهرخ زمانی» در ایران

گشت؛ وی پس از بارها انتقال به زندان های مختلف، اکنون در زندان گوهردشت تحت فشارهای شدید امنیتی و پرونده سازی های جدید به سر می برد.

۳۷



در سطح بین المللی نیز «انجمن آزادی کارگران» (AWL) در بریتانیا که با «شبکه همبستگی کارگری» و پروژه «احیای مارکسیستی» همکاری دارد، کمپین جمع آوری ۱۰ هزار امضا تا ژانویه ۲۰۱۴ را در محیط های کار، دانشگاه ها و دانشکده ها، مدارس و انجمن ها و اتحادیه های کارگری با خواست آزادی شاهرخ زمانی آغاز کرده است.

به دنبال اجرای تاکتیک «تحریم فعال» انتخابات به وسیله شماری از رفقا به شکل توزیع و نصب پوسترهایی در حمایت سمبلیک از شاهرخ زمانی در سطح مناطقی از تهران، و سپس اقدام مشترک تعدادی از اعضای «شبکه همبستگی کارگری» و فعالین درگیر در پروژه «احیای مارکسیستی» برای حمایت عملی از بهنام ابراهیم زاده به دنبال درخواست وی در آستانه بازگشت به زندان، این بار تعدادی از رفقای «شبکه همبستگی کارگری» در مرکز یکی دیگر از استان ها گام های مشابهی را در جهت حمایت عملی از شاهرخ زمانی، عضو سندیکای نقاشان و تزئینات ساختمان، برداشته اند؛ از جمله توزیع پوسترهایی از وی در سطح یک منطقه صنعتی و کارگری همراه با مطالبات و شعارهایی نظیر «تا آزادی شاهرخ زمانی، مبارزه ادامه دارد!»، «۱۱ سال حبس، چنان چه سکوت کنیم!»، «کارگر زندانی، زندانی سیاسی، آزاد باید گردد!» و «کارگران ایران تنها نیستند!».



لازم به یادآوری است که شاهرخ زمانی، عضو سندیکای کارگران نقاش و تزئینات ساختمان و همچنین عضو شورای نمایندگی کمیته پیگیری ایجاد تشکل های کارگری، آخرین بار در تاریخ ۱۳۹۰/۳/۱۸ دستگیر و با اتهامات واهی اقدام علیه امنیت ملی، عضویت در تشکل کارگری و غیره، به یازده سال حبس محکوم

گزارش شبکه همبستگی کارگری از آکسیون روز ۲۸ سپتامبر نروژ در حمایت از کارگران زندانی

شبکه همبستگی کارگری

«شبکه همبستگی کارگری» تاکنون تلاش نموده است تا در آکسیون ها و اعتراضات مختلف بین المللی، در کنار افراد مستقل، کارگران، نهادها، سازمان ها و احزاب کارگری، مترقی و چپ، در حد توان خود سهمی را در این میانه ادا کند.



فعال سندیکای کارگران نقاش و تزئینات ساختمان
شاهرخ زمانی

۱۱ سال حبس، چنان چه سکوت کنیم!

**کارگر زندانی، زندانی سیاسی، آزاد باید گردد!
 کارگران ایران تنها نیستند!**

از جمله اقدامات اخیر فعالین شبکه همبستگی کارگری در سطح داخلی، توزیع پوسترهایی از «شاهرخ زمانی»، فعال سندیکای کارگران نقاش و تزئینات ساختمان، و هم-چنین دیگر فعالین کارگری زندانی، در سطح یک منطقه صنعتی و کارگری در مرکز یکی از استان های کشور بوده است، همراه با مطالبات و شعارهایی نظیر «تا آزادی شاهرخ زمانی، مبارزه ادامه دارد!»، «۱۱ سال حبس، چنان چه سکوت کنیم!»، «کارگر زندانی، زندانی سیاسی، آزاد باید گردد!» و «کارگران ایران تنها نیستند»!

پیش از این نیز تعدادی از اعضای «شبکه همبستگی کارگری» و فعالین درگیر در پروژه «احیای مارکسیستی»، برای حمایت عملی از بهنام ابراهیم زاده به دنبال درخواست وی در آستانه بازگشت به زندان،

این اقدامات حمایتی در داخل و خارج کشور، هرچند از نظر ایجاد اعتماد به نفس در میان فعالین کارگری زندانی به طور اخص و ایجاد آگاهی عمومی از وضعیت آنان در سطح جامعه به طور اعم، لازم و ضروری هستند و بی تردید یک وظیفه طبقاتی به شمار می روند، اما قطعاً به هیچ رو کافی نیستند.

نا آزادی

شاهرخ زمانی

فعال «سندیکای کارگران نقاش و تزئینات ساختمان»

مبارزه ادامه دارد

کارگر زندانی، زندانی سیاسی، آزاد باید گردد!

کارگران ایران تنها نیستند!



بدون شک فعالیت های حمایتی باید به طور مداوم، در سطح وسیع تر، با هماهنگی و کاربرد ابتکار عمل های بیشتری صورت بگیرند. امید است که با تداوم و گسترش دامنه حمایت های عملی از سوی سایر فعالین کارگری نیز فشار لازم جهت آزادی شاهرخ زمانی و دیگر فعالین کارگری و سیاسی زندانی ایجاد گردد. در شرایط کنونی که جنبش کارگری هم از سرکوب شدید حکومتی و هم از افتراق و سایر ضعف های درونی خود آسیب می بیند، این اعمال فشار عملی نخواهد بود مگر با «اتحاد عمل» گسترده میان تمامی نیروهای چپ و فعالین کارگری حول حمایت از تمامی زندانیان سیاسی و مطالبه آزادی آنان به عنوان یک خواست مشترک.

پیش به سوی اتحاد عمل!

پیش به سوی آزادی تمامی فعالین سیاسی و کارگری زندانی!

کارگران ایران تنها نیستند!

شبکه همبستگی کارگری (IWSN)

اول مهرماه ۱۳۹۲

«وقتی خبر مبارزات بی وقفه شما را می شنوم، از ژرفای وجودم به وجد می آیم و خود را در میان شما می بینم، توان مبارزه و مقاومت در من صد چندان می شود. با امید به روزی که با شما رفقا بازو در بازو مقابل سرمایه داری مبارزه کنیم، امروز از زندان گوهر دشت کرج به شما درود می فرستم و صمیمانه با قلبی آکنده از شور انقلابی دستتان را می فشارم.»



اقدامات مشابهی را در تهران تدارک دیده و انجام داده بودند.

از نقطه نظر بین المللی نیز بنا به درخواست «شبكة همبستگی کارگری»، انجمن آزادی کارگران» (AWL) در بریتانیا کمپین جمع آوری ۱۰ هزار امضا تا ژانویه ۲۰۱۴ را در محیط های کار، دانشگاه ها و دانشکده ها، مدارس و انجمن ها و اتحادیه های کارگری با خواست آزادی شاهرخ زمانی آغاز کرده است. دریافت پیام های همبستگی و حمایت از تشکل های کارگری جهان- از جمله «یودیر» در ترکیه- بخشی از فعالیت های بین المللی اخیر شبکه بوده است.

به همین ترتیب در ارتباط با آکسیون روز ۲۸ سپتامبر در مقابل پارلمان نروژ در شهر اسلو نیز رفیق ناصر احمدی از سوی شبکه همبستگی کارگری برای دخالتگری حضور پیدا کرد.



متأسفانه کارزار روز ۲۸ سپتامبر در قیاس با آکسیون های سال های گذشته در نروژ و به ویژه در مقابل پارلمان اسلو، هم به لحاظ کمی و هم کیفی، یک ریزش قابل ملاحظه را نشان می داده است که این خود از علائم وجود ضعف در نحوه «اتحاد عمل» میان نیروهای مختلف طیف چپ برای برگزاری آکسیون است؛ وضعی که هرچند مهم، ولی قابل رفع نیز هست.



رفیق ناصر احمدی، با پیراهنی که روی آن شعار «کارگران ایران تنها نیستند!» نقش بسته بود، و با در دست داشتن پلاکاردهایی مزین به تصاویر شاهرخ زمانی و دیگر کارگران زندانی، متن نامه شاهرخ زمانی از داخل زندان گوهردشت را در مقابل حاضرین- شامل تعدادی از اعضای حزب کمونیست ایران، حزب کمونیست کارگری و سازمان اقلیت و دیگر افراد مستقل- با حرارت و صدایی رسا قرائت نمود:

بدون شک فعالیت های حمایتی باید به طور مداوم، در سطح وسیع تر، با هماهنگی و کاربرد ابتکار عمل های بیشتری صورت بگیرند. امید است که با تداوم و گسترش

برگزاری شب همبستگی با کارگران در ایران

تشکیلات خارج از کشور حزب کمونیست ایران واحد گوتنبرگ با انتشار اطلاعیه ای از برگزاری شب همبستگی با کارگران در شهر گوتنبرگ سوئد در روز شنبه ۲۱ سپتامبر خبر داد. این مراسم در پی فراخوان کمیته خارج از کشور حزب کمونیست ایران برای کارزار سه هفته ای در راستای دفاع از کارگران زندانی و تحت پیگرد و محکوم کردن سیاست های ضد کارگری و ضد انسانی جمهوری اسلامی برگزار گردید.

مراسم که شامل سخنرانی، اجرای موسیقی زنده و شعرخوانی بود با معرفی برنامه ها توسط مجری برنامه «اردشیر نصرالله بیگی» آغاز و با پخش سرود انترناسیونال و یک دقیقه سکوت به یاد جانبختگان راه آزادی و سوسیالیسم ادامه پیدا کرد. در ادامه «جمال بزرگپور» به نمایندگی از طرف حزب کمونیست ایران به ایراد سخنرانی در این زمینه پرداخت. سپس از طرف شورای دفاع از جنبش کارگری در ایران «فیروز سلیمان زاده» پیامی را قرائت نمود.



همچنین از جانب «علیرضا بیانی» از گرایش مارکسیست های انقلابی پیام "شاهرخ زمانی" فعال کارگری در بند خطاب به شب همبستگی قرائت شد.

این مراسم با اجرای چند ترانه و سرود توسط «فریبرز کرمی» و اشعاری توسط «هادی ایراندوست و فریدون پازوکی» از فعالین چپ ادامه یافت. در پایان «نسرین فیضی» نیز سخنان کوتاهی ایراد کرد.

<http://www.payam.se>

دامنه حمایت های عملی از سوی سایر فعالین کارگری نیز فشار لازم جهت آزادی شاهرخ زمانی و دیگر فعالین کارگری و سیاسی زندانی ایجاد گردد. در شرایط کنونی که جنبش کارگری هم از سرکوب شدید حکومتی و هم از افتراق و سایر ضعف های درونی خود آسیب می بیند، این اعمال فشار عملی نخواهد بود مگر با «اتحاد عمل» گسترده میان تمامی نیروهای چپ و فعالین کارگری حول حمایت از تمامی زندانیان سیاسی و مطالبه آزادی آنان به عنوان یک خواست مشترک.



این همان موضوعی است که شاهرخ زمانی در قسمتی برجسته از نامه خود چنین عنوان می کند: «بدون شک تغییراتی در شرف تکوین است، فراموش نکنیم که در نقاط عطف تاریخی با داشتن تحلیل مشخص از شرایط مشخص می توان گام بلندی در جهت مبارزات انقلابی به پیش برداشت، رفقا بیاید، با دوری جستن از خرده کاری و دنباله روی و با همبستگی جهانی، سازمانیابی و سازماندهی انقلابی خود را برای چنین گام بلندی آماده کنیم.»

در انتها از رفیق خالد- از فعالین حزب کمونیست ایران در آکسیون- به دلیل تهیه و ارسال تصاویر و ویدیوی قرائت متن به وسیله رفیق ناصر احمدی، نهایت قدرانی را داریم.

پیش به سوی اتحاد عمل!

پیش به سوی آزادی تمامی فعالین سیاسی و کارگری زندانی!

کارگران ایران تنها نیستند!

شبکه همبستگی کارگری (IWSN)، ۸ مهر ماه ۱۳۹۲



حمایت متحدان «احیای مارکسیستی» در بریتانیا از شاهرخ زمانی

شاهرخ زمانی را آزاد کنید!

از: انجمن آزادی کارگران (AWL)، از متحدان و فعالان «احیای مارکسیستی»

شاهرخ زمانی، فعال کارگری ایرانی، از ژوئن سال ۲۰۱۱ به این سو در زندان به سر می برد. اما به چه جرمی؟ تلاش برای ایجاد اتحادیه های کارگری مستقل جهت دفاع از حقوق خود و دیگران کارگران.

شاهرخ، عضو سندیکای نقاشان ساختمانی، به مواردی نظیر «تبلیغ علیه نظام»، «اقدام علیه امنیت ملی» و «شرکت در یک تشکل غیرقانونی» متهم شده است. سازمان های بین المللی حقوق بشر می گویند که شاهرخ تاکنون نه فقط مورد بدرفتاری های جسمی و روانی قرار گرفته، بلکه امکان ملاقات و همین طور درمان و مداوا نیز از او سلب شده است.

شاهرخ، یک زندانی جنگ طبقاتی است. اگر ما دست دولت ایران را بازبگذاریم که او را در هم بشکنند، نتیجه چیزی جز تحمیل یک شکست به تمامی مبارزین حقوق کارگران در ایران و جهان نخواهد بود.

ما از هم اکنون تا ژانویه ۲۰۱۴، جمع آوری ۱۰ هزار امضا در محیط های کار، دانشگاه ها و دانشکده ها، مدارس و انجمن ها را با خواست آزادی شاهرخ زمانی پیگیری خواهیم کرد.

لطفاً از این کمپین حمایت کنید.

برای اطلاع بیشتر می توانید با نشانی ایمیل یا شماره تلفن زیر تماس حاصل فرمایید:

freeshahrokh@gmail.com

07775 763 750

همچنین برای مشاهده وب سایت کمپین، به نشانی زیر رجوع کنید:

<http://freeshahrokh.wordpress.com/>

انجمن آزادی کارگران (AWL)

شاهرخ زمانی پس از محاکمه مجدد، به شش ماه دیگر حبس محکوم شد

روز شنبه ۸ سپتامبر، شاهرخ زمانی، عضو کمیته بازگشایی سندیکای نقاشان و تزئینات ساختمان و همین طور عضو شورای نمادنگی کمیته پیگیری برای ایجاد تشکل های مستقل کارگری که به جرم تشکیل یک گروه سوسیالیستی و «تبلیغ علیه نظام» محکوم گردیده است، جهت محاکمه مجدد به اتهام فحاشی علیه رهبر ایران به شعبه دوم دادگاه انقلاب تبریز منتقل شد.

شاهرخ پیشتر به ۱۱ سال حبس محکوم شده و چند ماه است که در بازداشتگاه زندان رجایی شهر کرج به سر می برد. کل پرونده قضایی او بر اساس شهادت دروغین و کذب دو زندانی بدنام بوده است.

روز ۲۶ سپتامبر، شعبه دوم دادگاه انقلاب تبریز، شاهرخ را به تحمل شش ماه حبس دیگر در زندان رجایی شهر (گور دشت) محکوم نمود.

در طول چند روز گذشته، عوامل وزارت اطلاعات از زندان رجایی شهر در کرج بازدید نموده و شاهرخ زمانی، صالح کهندل، سعید منصوری، خالد حردانی و فرزند مددزاده را تهدید کرده اند که چنان دست از فعالیت های سیاسی خود برندارند، با مرگ رو به رو خواهند شد.

«شبکه همبستگی کارگری» تمامی فعالین سندیکایی، حقوق بشری و سوسیالیست ها را فرامی خواند تا با خواست آزادی فوری و بی قید و شرط شاهرخ زمانی از زندان، از او حمایت نمایند. می توانید حمایت خود را از طریق صفحه فیس بوک «شاهرخ زمانی را آزاد کنید» * اعلام نمایید.

شبکه همبستگی کارگری

۳۰ سپتامبر ۲۰۱۳

<http://www.iwsn.org/index.php/campaigns/99-shahrokh-6months>

<https://www.facebook.com/freesharokh>





شاهرخ زمانی به ۶ ماه حبس محکوم شد

بیانیه ۸۹ کمیته حمایت از شاهرخ زمانی

در پی محاکمه مجدد شاهرخ زمانی، وی به تحمل ۶ ماه حبس تعزیری محکوم شد.

روز شنبه ۱۷ شهریور ۱۳۹۲ شاهرخ زمانی فعال کارگری، عضو هیئت بازگشایی سندیکای کارگران نقاش و تزئینات ساختمان و عضو شورای نمایندگان کمیته پیگیری ایجاد تشکلهای کارگری که به اتهام تشکیل گروه سوسیالیستی و تبلیغ علیه نظام در حال گذراندن ۱۱ سال حبس در تبعیدگاه رجایی شهر است، برای محاکمه مجدد به اتهام توهین به رهبری به شعبه ۲ دادگاه انقلاب تبریز برده شد.

این دادگاه که بر مبنای گزارش ۲ تن از زندانیان عادی تشکیل شده بود، در نهایت با استناد به سخنان آنها نیز رأی خود را صادر کرده است.

این دو تن که بنا به گفته زندانیان در تبریز از بدنام ترین زندانیان هستند، مدعی شده اند که شاهرخ زمانی در صحبت هایش به علی خامنه ای توهین کرده است.

یکی از این دو تن علی ابراهیمی، معروف به علی بسیجی است؛ این بسیجی به جرم اختلاس از بیمارستان ۲۹ بهمن تبریز، زندانی شده است و به دلیل خوشخدمتیهای خود برای مسئولان زندان، از رأی باز بهره‌مند بوده و مدت هاست زندان خود را در منزل می‌گذارند. همچنین او را مسئول خرید برای زندان گذاشته اند. نفر دوم نیز فردی است به نام امید روشنی که چندین بار همسر خود را به قصد کشت به باد کتک گرفته و به دلیل علاقه فراوانش به آزار و اذیت دیگران (سادیسیم) مورد توجه مسئولان زندان تبریز است.

نامبرندگان در جلسه دادگاه، در حضور شاهرخ زمانی قادر به تکرار ادعاهای خود نبوده و از شرم سر به زیر انداخته بودند.

در نهایت شعبه دوم دادگاه انقلاب تبریز شاهرخ زمانی را به تحمل ۶ ماه حبس تعزیری محکوم کرده و این رأی دیروز ۴ مهر ماه در زندان رجایی شهر کرج به وی ابلاغ شد.

بنابراین این حکم ۶ ماه نیز همانند حکم پیشین صادره برای شاهرخ زمانی بدون هرگونه دلیل و مدرک و تنها برای انتقام‌گیری از وی به دلیل افشاگری هایش از درون زندان است.

این در حالی است که مأموران وزارت اطلاعات طی چند روز گذشته با حضور در زندان رجایی‌شهر کرج اقدام به تهدید شاهرخ زمانی، صالح کهندل، سعید ماسوری، خالد حردانی و فرزاد مددزاده کرده‌اند، که در صورت رها نکردن فعالیت‌های سیاسی خود با حکم اعدام روبه‌رو خواهند شد.

دوستان،

در شرایطی که جمهوری اسلامی به سوی سازش با طرف‌های غربی خیز برداشته و در همین راستا نیز عده‌ای از زندانیان اصلاح‌طلب را مورد عفو قرار داده است، خطر تکرار دوباره فاجعه‌ای همچون قتل عام ۶۷ هر لحظه بیشتر می‌شود. همه شواهد نشان از پیروی نظام از همان الگوی ضدبشری برای حل معضلاتش است.

با اعتراضات و اقدامات متحدانه از وقوع خطرهای احتمالی جلوگیری کرده و آزادی زندانیان سیاسی را از حکومت بستانیم.

کمیته حمایت از شاهرخ زمانی تمامی احزاب، سازمان‌ها، کارگران، زنان و جوانان انقلابی را فرا می‌خواند با اقدامات عملی و متحدانه در مقابل فریب‌کاری جمهوری اسلامی و سرکوب بیشتر زندانیان انقلابی بایستند.

پیش به سوی اتحاد بیشتر، برای فشار بیشتر!

پیش به سوی اعتراضات گسترده و متحدانه با شعار:

کارگر زندانی، زندانی سیاسی آزاد باید گردد!

کمیته حمایت از شاهرخ زمانی

۵/۷/۱۳۹۲

www.chzamani.blogspot.com

freeshahrookh@gmail.com



چه کسی از حقوق کارگران دفاع خواهد کرد؟



بولتن همبستگی کارگری

انجمن همبستگی بین المللی کارگران (UID-DER) - ترکیه

کارگران با مسائل و مشکلات فراوانی رو به رو هستند که می توان در دست کم موارد زیر برشمرد:

* دستمزدها پایین هستند؛ میلیون ها نفر از کارگران معادل حداقل دستمزد یا تنها کمی بیش از آن دریافت می کنند. بنابراین به طور مداوم مجبور می شوند که برای افزایش درآمد خود به اضافه کاری بپردازند. به همین دلیل نمی توانند برای خانواده های خود وقت صرف کنند و بیش از پیش از زندگی اجتماعی جدا می شوند. مبارزه برای بقاء، زندگی را برای کارگران غیرقابل تحمل و سیاه می کند.

* روز-کار بیش از حد طولانی است. هفته کاری در عمل بین ۷۰ تا ۷۵ ساعت می شود. تغذیه مشخصاً ناکافی، بنیه کارگران را در نتیجه ساعات طولانی کار تحلیل می برد.

* کارفرمایان که انگیزه شان در حرص و ولع برای سود بیشتر خلاصه می شود، از ارائه تمهیدات احتیاطی لازم جهت امنیت کار سر باز می زنند. در نتیجه هر ماه به طور متوسط صد کارگر به دلیل سوانح کار جان خود را از دست می دهند، و بسیاری دیگر دچار معلولیت و نقص عضو می شوند. برای کارفرمایان، هزینه کردن برای امنیت کار به معنای اتلاف سود است. آن چه برایشان اهمیت دارد، نه کارگر، بلکه سرمایه است.

* بیکاری همانند سقوط بهمن لحظه به لحظه شدت

بیشتری می گیرد. طبق داده های رسمی، در حال حاضر سه میلیون کارگر بیکار وجود دارد.

* کارفرمایان و حکومت «حزب عدالت و توسعه» به دنبال حذف حق سنوات خدمت از طریق واگذاری آن به یک صندوق هستند.

* از آن جا که قوانین سدّ راه تشکیل یابی هنوز به قوت خود باقی هستند، کارگرانی که تلاشی در راستای ایجاد تشکل می کنند همواره اخراج می شوند.

می توان این فهرست را همچنان ادامه داد.

هرچند واضح است که کارگران مصائب و مشکلات بسیار زیادی دارند، اما سؤالی که باید مطرح کرد این است که چرا به این مشکلات توجهی نمی شود؟ چرا «مجمع» در مورد این مسائل بحث نمی کند؟ چرا احزابی مانند عدالت و توسعه (AKP)، حزب جمهوری خواه مردم (CHP) و حزب جنبش ملی گرا (MHP) اشاره ای به این مشکلات نمی کنند؟

هر کارگری باید این سؤالات را از خودش پرسد و به دنبال پاسخ باشد. آیا مشکلات کارگری مواردی جزئی و بی اهمیت هستند که حتی ارزش ندارند مورد اشاره قرار بگیرند؟ البته که نه.

ما درباره مشکلات طبقه کارگری صحبت می کنیم که با میلیون ها نفر کارگر و خانواده هایشان، اکثریت جامعه را شکل می دهد. بدون آن ها، هیچ چیزی نمی تواند از جای خود حرکت کند، تولیدی نمی تواند وجود داشته باشد و در نتیجه جامعه از گرسنگی خواهد مُرد.

پس چرا مشکلاتی که ده ها میلیون نفر از مردم جامعه را در برمی گیرند، نادیده گرفته می شوند؟

در ابتدا باید تأکید کنیم که احزابی همچون حزب عدالت و توسعه، حزب جمهوری خواه مردم و حزب جنبش ملی گرا به دنبال پاسخگویی به این مشکلات کارگران نیستند. پاسخگو نیستند، چون در خدمت نظم سرمایه داری قرار دارند.

این احزاب برای منافع کارفرمایان ایجاد شده اند. این احزاب نماینده جناح های مختلف طبقه حاکم، یعنی طبقه استثمارگر هستند.

یک جناح از کارفرمایان و حزب جمهوری خواه مردم درحال استفاده از این قطب بندی هستند تا به حزب عدالت و توسعه فشار بیاورند. حزب جمهوری خواه مردم دارد از سیاستی استفاده می کند که مردم سکولار و جامعه علوی را هدایت کند. حزب جمهوری خواه مردم با استفاده از یک زبان و ادبیات نخبه گرا، سایر بخش های جامعه را فراموش و این قطب بندی کاذب را تشدید می کند.

حزب جنبش ملی گرا به خصومت علیه مردم گُرد دامن می زند. این حزب تلاش می کند که با مرزبندی های ناسیونالیستی مردم را تفکیک کند و بر مبنای همین ناسیونالیسم برای خود رأی جمع کند.

تمام این سیاست ها درحال حاضر بر مبنای قطب بندی / تقابل کاذب و ساختگی قرار دارد.

این احزاب که بی شرمانه از دمکراسی حرف می زنند، مشغول تقسیم بندی و تفکیک جامعه هستند و اهمیتی به حقوق سایر مردم نمی دهند. اگر این احزاب واقعاً دمکرات بودند، به جای سوء استفاده از مشکلات جامعه، اقدامی برای حلّ مسائل مرتبط با حقوق دمکراتیک می کردند.

این قطب بندی کاذب به هیچ وجه به نفع کارگران نیست. چرا که این قطب بندی، کارگران را از یک دیگر جدا می کند و به تقابل و ضدیت با یک دیگر می کشاند. قطب بندی واقعی باید بر اساس مرزها و خطوط طبقاتی صورت بگیرد: طبقه آن ها و طبقه ما، منافع آن ها و منافع ما! ما کارگران باید به عنوان یک طبقه برای منافع خودمان متحد شویم.

تمامی کارگران، اعم از تُرک و گُرد، علوی و سنی، باحجاب یا بی حجاب، باید دست به دست یک دیگر دهند؛ ما باید بر این قطب بندی کاذبی که به ما تحمیل می شود، غلبه کنیم.

ما طبقه کارگر هستیم؛ باید با آگاهی طبقاتی عمل کنیم و یک خط سیاسی مشخص را برای محو قطب بندی های کاذب دنبال نماییم.

ما، به عنوان حامیان «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» (UID-DER) اعلام می داریم: این طبقه

به همین دلیل، آن ها نه کوچکترین اشاره ای به مشکلات کارگران می کنند، و به مبارزه ای برای حل این مشکلات دست می زنند. گاهی اوقات وعده رسیدگی و حل برخی مشکلات کارگران را می دهند تا رأی آن ها را در انتخابات به صندوق های خود بریزند و به یک دیگر فشار وارد آورند. اما بلافاصله پس از انتخابات کارگران را فراموش می کنند.

از آن جا که کارگران فاقد تشکلات و سازمان های نیرومند هستند، مشکلاتشان نادیده گرفته می شود و به راحتی پنهان می گردد.

قطب بندی کاذب موجود در جامعه که به خصوص از سوی حزب عدالت و توسعه، حزب جمهوری خواه مردم و حزب جنبش ملی گرا ایجاد شده است، مشکلات کارگران را مخفی می کند.

«حزب عدالت و توسعه» برای قطبی کردن جامعه، مردم را از با معیار مذهبی و غیرمذهبی تقسیم می کند. آن ها تلاش می کنند که مردم مذهبی را با سوء استفاده از احساسات مذهبی شان هدایت کنند. پس از ۱۱ سال حضور در قدرت و ثروتمندتر ساختن سرمایه داران نزدیک به خود، هنوز درحال شکایت و غرولند هستند. حزب عدالت و توسعه نقش قربانی را بازی می کند و می گوید «نمی خواهند که ما کنترل کامل بر دولت را داشته باشیم. می خواهند ما را با روش های غیرقانونی پایین بکشند».

حزب عدالت و توسعه با عدم رفع کامل ممنوعیت حجاب، هنوز دارد از مسأله حجاب در جهت سیاست خود استفاده می کند.

حزب عدالت و توسعه ضمن دخالت در سبک زندگی مردم، به دنبال آن است که جامعه را مطابق با جهان بینی محافظه کارانه خود به صورت «یا حرف من یا هیچ چیز دیگر» تغییر شکل بدهد. آن ها تلاش می کنند تا هر کسی را که حقوق دمکراتیک خود را مطالبه می کند، با باتوم و گاز اشک آور پلیس ساکت کنند. کسانی را که به سرکوب و حکومت استبدادی آن ها واکنش نشان می دهند، «تروریست» خطاب می کنند. به این ترتیب ترور و ارباب دولتی و همین طور مشکلات واقعی را پنهان می سازند.

جوانان دیگری هم هستند که سخن بگویند...

۴۵



انجمن همبستگی بین المللی کارگران (UID-DER)-
ترکیه

در چارچوب بحث هایی پیرامون «نسل دهه ۹۰» به دنبال اعتراضات پارک گزی، مصاحبه هایی از سوی بولتن «همبستگی کارگری» صورت گرفته است که نشان می دهد جوانان طبقه کارگر با مشکلات بزرگی دست به گریبان اند؛ اما کوچکترین توجهی به این مشکلات نمی شود. از جوانان متعلق به اقلیت مرفه که در طول اعتراضات گزی دست بالا را پیدا کردند و تحسین می شدند، به گونه ای صحبت می شود که گویا معرف کل جامعه هستند. جوانانی که گویا در مدارس با کیفیت بالا تحصیل کرده اند، همراه با فن آوری مدرن رشد کرده اند، سرکش هستند و شیفته آزادی خود. اما کارگرانی هم هستند که در دهه ۹۰ متولد شده اند. این کارگران جوان هم که دشواری ها و مشقات بیگارخانه ها را متحمل می شوند حرفی برای گفتن دارند.

می گویند آن چه به آن ها آسیب می رساند این است که از فرصت کودکی کردن محروم بوده اند. کودکی آن ها در حالی ر بوده شد که سایر کودکان مشغول بازی بودند. زن کارگر جوانی که از بیماری های مزمن رنج می برد توضیح می دهد که چگونه مجبور بود در سن ۱۲ سالگی برای کار به کارخانه ای برود:

«من یک دختر بچه ۱۲ ساله بودم. اولین شغلم، کار در یک کارخانه بافندگی با ماشین آلات عظیم بود. روزهای وحشتناکی آن جا داشتم. می خواستم فوراً بیرون بروم و

کارگر است که از دمکراسی حقیقی دفاع می کند. هیچ بخشی از جامعه حق آن را ندارد که سبک زندگی خود را به دیگران تحمیل کند. تمامی بخش های جامعه باید از حق به جای آوردن مناسک دینی خود برخوردار باشد: آزادی برای همه عقاید!

علوی ها خواهان حقوق دمکراتیک خود هستند و این حقوق باید به رسمیت شناخته شوند.

ممنوعیت حجاب باید رفع گردد و به بهره برداری و سوء استفاده از این مسأله خاتمه داده شود.

مطالبات دمکراتیک مردم گرد باید پاسخ داده شود و صلح نیز باید برقرار گردد.

تمامی این مطالبات، مطالبات دمکراتیک هستند و پاسخگویی به تمامی این مطالبات به نفع کارگران است. اگر کارگران با این مشکلات برخورد و برای حل آن ها مبارزه کنند، احزاب متعلق به کارفرمایان قادر به تقسیم جامعه به قطب های کاذب نخواهند بود.

تنها تشکلات و سازمان های کارگری هستند که می توانند به مشکلات کارگری برخورد کنند. درست مثل
UID-DER!

ما تمامی کارگران، برادران و خواهران طبقاتی خود را به صفوف UID-DER فرامی خوانیم تا مصممانه از حقوق دمکراتیک تمامی بخش های جامعه، محافظت و برای حل مسائل و مشکلات کارگران، مبارزه کنیم.

۱۶ سپتامبر ۲۰۱۳

http://en.uidder.org/who_will_take_care_of_workers_rights.htm

ترجمه فارسی: شبکه همبستگی کارگری (IWSN)

<http://militaant.com/?p=2944>



دارند؛ درباره تفاوت هایشان می گویند: «آن ها مجبور نیستند که کار کنند، اما ما مجبوریم. در همان حال که آن ها به بیمارستان های خصوصی می روند، ما به زحمت می توانیم حتی برای رفتن به بیمارستان عمومی جهت معالجاتمان از کارفرما اجازه مرخصی دریافت کنیم. آن ها به این فکر می کنند که "کجا خوش بگذارند"، ما به این فکر هستیم که "برای خانواده هایمان چه می توانیم بکنیم". در همان حال که آن ها هیچ نوع نگرانی از باب آینده خود ندارند، ما باید فکر کنیم که "فردا چه کار کنیم". آن ها شغل های خوب با درآمدهای بالا و امنیت بیشتر پیدا می کنند، اما ما فاقد هرگونه امنیت شغلی هستیم. آن ها چیزی از سوانح کار نمی دانند، اما ما هستیم که زندگی یا اعضای بدن خود را از دست می دهیم.» در یک کلمه، در همان حال که جوانان مرفه و ثروتمند زندگی راحتی دارند، کارگران جوان محکوم به تحمل بار سنگین زندگی هستند.

بنابراین، جوانان یک کل واحد نیستند. در یک سو جوانان طبقه کارفرمایان و خرده بورژوازی هستند و در سوی دیگر جوانان طبقه کارگر. شرایط معیشت و نمای زندگی جوانان مرفه، تماماً متفاوت از جوانان طبقه کارگر است. رسانه های سرمایه داری برای مغشوش کردن آگاهی جوانان طبقه کارگر، رویای بالا رفتن از نردبان اجتماعی را در بوق و کرنا می کنند. جوانان طبقه کارگر نباید با چنین رویاهایی همراه شوند، بلکه موقعیت طبقاتی و مشکلات خود را درک کنند. تنها یک راه بُرون رفت برای جوانان طبقه کارگر وجود دارد: اتحاد، سازماندهی، آگاهی طبقاتی و مبارزه! ما انتخاب دیگری نداریم.

۱۵ اوت ۲۰۱۳

http://en.uidder.org/the_other_youth_speak_out.htm

همین موضوع را به مادرم گفتم. در جوابم گفت: "عادت می کنی". آن ماشین آلات انگار من را مجازات می کردند؛ آن روزهای کاری هم به نوعی عاطلی و باطلی بود. من نمی خواستم کار کنم، ولی مادرم می گفت که "عادت می کنی". ولی من عادت نکردم».

جوانان طبقه کارگر به کار کردن در شرایط دشوار، از جمله ساعات طولانی کار، وادار می شوند. سوانح کار بی شماری برایشان رخ می دهد که منجر به جان باختن یا نقص عوض این بدن های جوان می گردد. آن ها در اوج جوانی خود با مشکلاتی جدی رو به می شوند که هیچ یک غیرقابل اجتناب نیستند. برای مثال رایج ترین مورد، قطع انگشتان یا قطع دست است. بسیاری از آن ها احساس شرم می کنند که دستان خود را از جیب بیرون بیاورند؛ آن ها احساس می کنند که ناقص هستند و بنابراین کل زندگی خود را به کشمکش با این مشکلات روحی و روانی سپری می کنند.

سوء رفتار و توهین هم به کارگران جوان ضربه می زند. آن ها می گویند که حتی با حیوانات هم بهتر رفتار می شود و این که کارفرمایان به سلامتی و رفاه کارگران اهمیتی نمی دهند. آن ها مجبور بوده اند که به دلیل عدم سازمان یافتگی، به عرق ریختن و سوء رفتار تن در دهند. چرا که حفظ عزت یک شخص، احترام و رفتار مناسب، دلیلی برای اخراج شدن است. فقط اگر همین فحاشی و توبیخ نباشد، محیط کار از منظر آن ها «بسیار راحت» خواهد بود.

مشکل دیگری که اغلب کارگران متولد دهه ۹۰ از آن می گویند، انزوا است. آن ها نه پول دارند و نه وقت و انرژی برای یافتن دوست و ملاقات با آن ها در خارج از محیط کار. وقتی میکروفون را جلو می بریم و می پرسیم که چه طور هستند، برخی کارگران در همان حال که سرشان را پایین انداخته و به سمت خانه می روند، جیب یا کیف پولشان را نشان می دهند. آن ها به ما می گویند که برای حداقل دستمزد کار می کنند و در جدال برای رفع نیازهایشان، حتی پول یک فنجان چای در کافه هم برایشان باقی نماند. بنابراین معاشرت با دوستان و گشت و گذار برای آن ها بیش از پیش ناممکن می شود.

کارگران جوان با سایر جوانان در پارک گزی تفاوت





برنامه اقدام کارگری:

یک طرح پیشنهادی

بخش دوم و پایانی

۴- مبارزه برای آزادی زنان

آزادی در هر جامعه ای، با میزان آزادی زنان در آن جامعه سنجیده می شود. اما، مشخصه جامعه ایران، قبل از هر چیز، همان بی حقوقی کامل زنان آن است.

تبعیض و نابرابری اجتماعی دو جنس (زن و مرد)، در دوره خاصی از رشد جوامع بشری پدیدار شد. با تغییرات در نظام های اجتماعی، دچار تغییر و تحول شد و در آینده می تواند جای خود را به روابط برابر و آزاد افراد بدهد. اما امروزه، هنوز در تمام جوامع سرمایه داری، زنان تحت ستم و تبعیض قرار دارند و این ستم یکی از وسائلی است که به حفظ سلطه طبقه سرمایه دار کمک می رساند.

در تمام جوامع سرمایه داری، زنان موظف به انجام وظایف شوهرداری، خانه داری و بچه داری اند. این کار مجانی زنان، در چهاردیواری خانه، یا به عبارتی این بردگی خانگی، باعث می شود که مخارج باز تولید روزانه نیروی کار و مخارج پرورش نسل جدید، کاهش یابد و سرمایه داران بتوانند نیروی کار را با قیمت ارزان تری خریداری کنند، یعنی دستمزد کمتری برای مخارج ضروری زندگی کارگر بپردازند.

در تمام جوامع سرمایه داری، زنان خانه دار بخش اعظم «ارتش ذخیره کار» (بیکاران) را تشکیل می دهند. سرمایه داری هرگز قادر نیست برای کلیه افراد جامعه، کار ایجاد کند، و مضمون «خانه داری»، پرده استتار خوبی برای پنهان کردن خیل عظیم زنان بیکار، و پراکنده کردن اعتراضات علیه بیکاری است.

از سوی دیگر، کارفرمایان از این موقعیت ویژه و ضعیف زنان استفاده می کنند و به زنان شاغل دستمزد و مزایایی کمتر از ارزش واقعی نیروی کار آن ها می دهند. تبعیض علیه زنان کارگر و شاغل، در صورتی که

مورد قبول مردان کارگر قرار گیرد. باعث تفرقه و رقابت در طبقه کارگر می شود و اتحاد طبقاتی علیه سرمایه داران را تضعیف می کند. به این ترتیب می بینیم که طبقه سرمایه دار از طریق ستم بر زن، با یک تیر چند نشان می زند.

در ایران نیز چنین وضعیتی علیه زنان حاکم است. تغییرات اخیر در «قانون کار» و حذف کارگاه های کمتر از ۱۰ نفر از شمول قانون کار، نیز در پیوند تنگاتنگ با سیاست های سرمایه داری جهانی (سازمان بین المللی کار) و دولت، به خصوص در تهاجم علیه حقوق زنان کارگراست. برای راه اندازی «صنایع» مورد نیاز امپریالیزم، جامعه ایران به «نیروی کار» کافی احتیاج دارد. تنها منبع عظیم نیروی کار، در کارگاه های کوچک (که شامل زنان می شود) نهفته است.

طبق آمار رسمی دولتی بر مبنای سرشماری سال ۱۳۷۵، شاغلین در کارخانه های بیش از ۱۰ نفر به مراتب نازل تر از کارگاه های زیر ۱۰ نفر کارکن بوده است. بر مبنای سرشماری ۱۳۷۵ تعداد کارگاه های بزرگ به ۸۴۶ هزار و شمار واحدهای صنعتی به ۱۳۳۷۱ مورد می رسید. در صورتی که شاغلان، تنها در بخش صنعت و معدن روستایی طی همان سال به ۱.۵ میلیون نفر افزایش یافته بود. هم چنین در حدود ۱ میلیون نفر در کارگاه های کوچک روستایی به کار اشتغال داشتند (۹۲ درصد آن ها کارگاه های خانگی بوده اند). اضافه بر این ها، در شهرها نیز در صنایع کوچک تعداد کارگران به ۱ میلیون و ۲۵۸ هزار نفر می رسید.

در نتیجه، همان طور که مشاهده می شود، نیروی کار متشکل در کارگاه های کوچک، به چند برابر نیروی کار شاغل در کارگاه های بزرگ می رسید. بدیهی است که «آزاد سازی» نیروی کار بایستی از کارگاه های کوچک سازمان می یافت. حذف کارگاه های کمتر از ۵ نفر از شمول قانون کار در دوره پنجم مجلس شورای اسلامی (۱۳۷۵) و در پی آن طرح شورای عالی کار مبنی بر حذف کارگاه های کمتر از ۱۰ نفر از شمول قانون کار، بخشی از سیاست آزاد سازی نیروی کار بوده، و لبه تیز حمله آزادسازی ها نیز متوجه زنان کارگر بوده است. اکنون طی سرشماری سال ۱۳۸۸، تعداد کارگاه های صنعتی ۱۰ نفر کارکن و بیشتر کشور بیش از ۱۶۱





تبعیض علیه زنان هستند، باید لغو گردند. ازدواج امری است داوطلبانه که می تواند توسط یک قانون مدنی به ثبت برسد. کلیه ازدواج های اجباری و خرید و فروش زنان (تحت عنوان ازدواج) باید خاتمه یابند. هرگونه آزار جسمانی و قتل همسران، دختران و خواهران (تحت لوای «هتک ناموس») باید پایان یابد. حق طلاق، بدون قید و شرط، به طور مساوی باید برای زن و مرد وجود داشته باشد. در امر حفاظت فرزندان، هیچ تبعیضی علیه مادران نباید اعمال گردد. «چند زنی»، الغا و واژه «فرزند نامشروع» باید ممنوع گردد. تبعیض علیه مادران ازدواج نکرده، باید خاتمه یابد و امکانات رفاهی لازم در اختیار آنان قرار گیرد.

۴- استقلال کامل اقتصادی زنان باید تأمین گردد. کلیه زنانی که مایل به کار هستند، اما قادر به یافتن کار نیستند، باید بیمه بیکاری دریافت دارند. تبعیضات علیه زنان در هر صنف، حرفه و شغلی باید متوقف شوند. زنان باید در مقابل کار مساوی، دستمزد مساوی مردان دریافت دارند. در دوره بارداری و زایمان باید حقوق کامل با حفظ شغل و سابقه کار به آنان تعلق گیرد.

۵- حق کنترل زنان بر بدن خود باید به رسمیت شناخته شود. حق تصمیم گیری در مورد بچه دار شدن یا نشدن زنان، به خود آنان مربوط است. کلیه قوانینی که علیه سقط جنین یا جلوگیری از حاملگی وجود دارد، باید ملغی شوند. امکانات مجانی در این موارد باید در دسترس زنان قرار گیرد. مراکز آموزش شیوه های صحیح و بی خطر جلوگیری از بارداری باید در محلات، مدارس، کارخانه ها، بیمارستان ها و روستاها دایر شوند. برای زنانی که تصمیم به بچه دار شدن می گیرند نیز باید تمامی امکانات لازم تأمین گردد.

۶- بردگی خانگی زنان باید پایان یابد و جامعه به مسئولیت خود در قبال پرورش و آموزش کودکان عمل کند. در تمام محلات باید مهد کودک ها و مراکز نگهداری اطفال به طور رایگان در خدمت تمامی کودکان صرف نظر از موقعیت شغلی مادران، موقعیت زناشویی والدین و درآمد آنان قرار گیرد. اداره این اماکن باید تحت نظارت و بازرسی کامل والدین باشد. امکانات خدمات خانگی ارزان نظیر رستوران، لباسشویی و ... باید فراهم آیند تا فشار کار خانگی از دوش زنان برداشته شود.

هزار مورد می رسد که تعداد شاغلان آن بالغ بر ۱ میلیون و ۲۵۱ هزار نفر برآورده شده (۱۰ درصد از این تعداد را زنان تشکیل می دهند).

اما علاوه بر تمام این ها، قوانین مذهبی، عشیره ای و قبیله ای- نظیر قصاص و... نیز در ایران توسط دولت سرمایه داری، بر زنان تحمیل شده، و وضع بی سابقه و غیرقابل تحملی را برای زنان ایران ایجاد کرده است.

دولت سرمایه داری حاکم بر ایران، سرکوب زنان و حمله هر روزه و بی وقفه به حقوق آنان را به یکی از ارکان اصلی حاکمیت خود تبدیل کرده است و از این طریق تمام اقشار و طبقات پایینی را مرعوب می کند. لذا آزادی کل جامعه ایران از ستم و استثمار، بیش از هر زمان دیگری به امر آزادی زنان پیوند خورده است.

دفاع از کلیه مبارزات زنان برای کسب تساوی کامل و رفع هرگونه تبعیض با دفاع از منافع تمام زحمتکشان ادغام شده است. کارگران و زحمتکشان ایران در دفاع پیگیرانه و بدون قید و شرط از مبارزات زنان برای کسب حقوق اولیه شان ذینفع هستند. دفاع از حقوق زنان و آزادی آن ها از قید و بند قرون وسطی ای، راه را برای آزادی کل جامعه هموار می کند. مطالبات اصلی در مقابل دولت سرمایه داری، در دفاع از زنان از قرار زیرند:

۱- حق زنان در ایجاد تشکلات ویژه و مستقل، برای دفاع از منافع خود باید به رسمیت شناخته شود. باید کوشش شود که زنان به نسبت تعدادشان به تمام نهادها، به ویژه نهادهای قانون گذاری و قضاوت راه یابند.

۲- تساوی کامل حقوقی، اجتماعی و سیاسی زنان باید تأمین گردد. تمام قوانینی که به شکلی علیه زنان تبعیض قائل می شوند، باید فوراً لغو شوند. هرگونه تبعیض علیه زنان، چه تحت عنوان مذهب، چه به اتکا بر قانون و یا آداب و رسوم باید صریحاً غیرقانونی اعلام گردند. زنان باید از حقوق کامل فردی برخوردار باشند. هیچ کس حق ندارد، در حقوق زنان برای انتخاب پوشش، انتخاب رشته تحصیلی و حرفه و شغل، انتخاب محل سکونت... و حق سفر آنان محدودیتی اتخاذ کند.

۳- تمامی قوانین مربوط به ازدواج و خانواده که مبین





۵- مبارزه برای رهایی ملت های تحت ستم

در ایران چندین ملیت وجود دارد. اکثریت جامعه از ملت های غیرفارس تشکیل شده است. امپریالیزم با ایجاد دولت های قوی وابسته به خود و با تکیه بر بزرگترین ملت ایران، یعنی فارس ها، سایر ملیت ها را سرکوب و آنان را از کلیه مزایای اولیه زندگی محروم کرده است. امپریالیزم سلطه خود را از طریق ایجاد ابزار سرکوب در دست دولت مرکزی علیه هر جنبش ملی، استوار کرده و تاکنون به حیات و حضور خود در منطقه ادامه داده است. در نتیجه، این ملت ها از ستمدیده ترین بخش های جامعه شده اند و به طور دائم در تخاصم با دولت مرکزی قرار می گیرند و به طور پیگیر به وسیله قوای دولت مرکزی سرکوب و قتل عام می شوند. سرکوب کلیه حقوق ملی ملت های غیرفارس، همواره یکی از ارکان اصلی ادامه حیات دولت های سرمایه داری در ایران بوده است. دولت های مرکزی از طریق سرکوب ملت های تحت ستم وفاداری خود را به امپریالیزم نشان می دهند. همان طور که مشاهده شد، چه در دوره نظامی شاهنشاهی و چه در دوره کنونی محور اصلی اقدام دولت ها، علیه زحمتکشانشان کرد و ترکمن و عرب بوده است.

به علاوه، این مردم تحت ستم و محروم، در اغلب شرایط انسجام ملی و ارضی خود را از دست داده اند. امپریالیزم بنابر اهداف خود، مردم منطقه را منشعب کرده است. مرزبندی های کاذب به وجود آورده است. مردمی که در حوالی این مرزها زندگی می کردند، به طور تصنعی تجزیه شدند. برای مثال آذربایجانی ها بین روسیه تزاری و ایران؛ کردها بین ایران، عراق، ترکیه، سوریه و روسیه؛ و بلوچ ها بین ایران، پاکستان و افغانستان تقسیم شدند. این ملت ها توسط دولت های مرکزی تحت شدیدترین سرکوب ملی و استثمار قرار گرفته اند.

در نتیجه ابتدایی ترین و اولین گام در راه رهایی مردم تحت ستم منطقه، از میان برداشتن سلطه امپریالیزم و دولت های مستبد سرمایه داری مرکزی وابسته به آن است. زیرا که این دولت ها همواره در مقابل خواست های به حق این ملت ها از هیچ شیوه ای ابا نداشته اند. مناطق زندگی این ملت ها به صورت مناطق اشغال شده در آمده است و ارتش دولت مرکزی هرگونه حرکتی را به طور وحشیانه سرکوب می کند.

کارگران و زحمتکشانشان فارس نباید تحت تأثیر عوامفریبی های دولت مبنی بر ایجاد افتراق بین آنان و ملت های ستمدیده، قرار گیرند. زحمتکشانشان سراسر ایران باید از آزادی کامل و حق تعیین سرنوشت ملت ها، قاطعانه دفاع کنند.

تنها از این طریق است که کارگران فارس قادرند ستمی را که به نام آنان از سوی دولت مرکزی، بر متحدان خود روا داشته شده است، جبران کنند. ملت های ترک، کرد، بلوچ، عرب و ترکمن، افغانی، با ملت فارس تضادی ندارند. دشمن مشترک کلیه زحمتکشانشان، دولت سرمایه داری است.

کارگران مبارز ضد سرمایه داری و پیشرو، خواهان مطالبات زیر هستند:

۱- غیر قانونی اعلام کردن تحمیل هرگونه ستم براساس زبان، فرهنگ و نژاد. دولت مرکزی باید بلافاصله ارتش خود را از مناطق زندگی ملت های تحت ستم خارج کند. و برنامه وسیع عمرانی برای احیای مناطق ویران شده به اجرا بگذارد.

۲- به رسمیت شناخته شدن حق کلیه ملت های تحت ستم ایران در تعیین سرنوشت خود تا سرحد ایجاد دولت ملی. ملت ها باید بتوانند از طریق تشکیل مجلس مؤسسان ملی خود، به طور دموکراتیک سرنوشت خویش را تعیین کنند.

۳- ایجاد همبستگی با سایر ملل تحت ستم در کشورهای همسایه و کمک رسانی و گسترش مبارزات آزادی بخش این ملت ها در جهت مقابله با اجحافات دولت های سرمایه داری.

۶- اتحاد کارگران و دهقانان

حدود یک سوم یا ۳۰٪ جمعیت ایران در بخش کشاورزی فعالیت دارد. رهایی کلیه زحمتکشانشان ایران از یوغ سرمایه داران و امپریالیزم بستگی به وحدت کارگران و دهقانان دارد. کارگران باید از مبارزات دهقانان فقیر حمایت کنند و برنامه اقدام کارگران باید پاسخ گوی نیازهای توده های وسیع دهقانان فقیر نیز باشد. درخواست های عمومی کارگران در مورد مسأله



تولید، بانک‌ها و زمین‌ها و کارخانه‌ها هستند و هرگونه اعتراضی به این منابع، کل حیات آنان را به مخاطره می‌اندازد. دولت سرمایه‌داری حافظ منافع این سرمایه‌داران است و به این علت به محض وقوع اعتراضات توده‌ای پاسداران، بسیجی‌ها و «لباس شخصی‌ها»، پلیس و ژاندارم را به جان مردم می‌اندازد و هر اعتراضی را سرکوب می‌کند. کشتار کارگران خاتون آباد، جامکو، شادان پور و اسلام شهر نمایانگر اقدامات دولت در حفاظت از سرمایه‌داران است.

مطالبات کارگران و زحمتکشان ایران در نبرد برای دموکراسی از قرار زیرند:

۱- آزادی‌های دموکراتیک- تأمین آزادی‌های سیاسی و مدنی. لغو کامل سانسور، آزادی بدون قید و شرط بیان، تشکلات سیاسی، اندیشه، آزادی تظاهرات و تجمع‌های صنفی و سیاسی، آزادی کلیه احزاب و گروه‌های سیاسی، آزادی و حقوق مساوی برای زن و مرد و کلیه مذاهب جامعه و آزادی سندیکاها و اتحادیه‌های مستقل کارگری و دهقانان و ملیت‌ها از ابتدایی‌ترین حقوق دموکراتیک مردم ایران هستند.

۲- جدایی مذهب از دولت- بدون جدایی مذهب از دولت استقرار یک جمهوری دموکراتیک کارگری امکان‌پذیر نیست. مذهب امری کاملاً خصوصی است. مسلماً آزادی کامل و بدون قید و شرط مذهب و عقاید باید برای کلیه اعضای جامعه تأمین گردد. بنابراین، کلیه ادیان و مذاهب باید از لحاظ شکل سازمانی، مالی و قانونی کاملاً از دولت جدا باشند. قوانین یک جامعه نمی‌تواند بر قواعد و قوانین یک مذهب مشخص متکی باشد (حتی اگر آن مذهب اکثریت باشد). بخشی و یا کل بودجه یک کشور نمی‌تواند صرف مخارج یک مذهب خاص گردد. جامعه نمی‌تواند برای سلسله مراتب یک مذهب خاص حقوق سیاسی و اجتماعی ویژه قائل شود.

۳- انتخابات آزاد- کلیه مناصب و مشاغل دولتی باید انتخابی باشند. دولت کلیه مناصب را از بالا تعیین می‌کند و تمام آن‌ها انتصابی‌اند. کارگران و زحمتکشان هیچ کنترلی بر انتخاب ندارند. در انتخابات مجلس اگر تقلب صورت نگیرد؛ تمام نمایندگان نظرات یک عده معدودی را در مجلس نمایندگی می‌کنند. مردم باید بتوانند، در

۱- زمین‌های کلیه مالکین و زمین‌داران بزرگ باید بدون پرداخت غرامت به تصرف دهقانان در آیند. اداره این زمین‌ها باید به شوراهای دموکراتیک دهقانان واگذار شود.

۲- کلیه بدهی‌های دهقانان به دولت، نزول خواران و زمین‌داران بزرگ باید فوراً لغو گردد. دولت باید امکانات سهل اعطای اعتبارات و قرض‌های بدون بهره به دهقانان را فراهم سازد. دهقانان باید قادر به تشکیل تعاونی‌های تولیدی تحت کنترل شوراهای دهقانی باشند.

۳- کلیه شرکت‌های بزرگ کشت و صنعت باید ملی شوند و تحت کنترل کارگران کشاورز قرار گیرند.

۴- اداره امور کلیه شرکت‌های تعاونی روستایی و سهامی زارعی باید به خود دهقانان واگذار شوند. در این شرکت‌ها افراد نباید براساس مقدار زمین امتیاز ویژه‌ای دارا باشند.

۵- زمین‌های کشاورزان خرده‌پا نباید به اجبار از آنان پس گرفته شوند.

۶- دولت باید برنامه توسعه آبیاری مصنوعی و توسعه شبکه برق سراسری، همراه با برنامه تأمین بهداشت و تحصیل رایگان را اجرا کند. کلیه دهقانان باید همانند سایر شهروندان از مزایای اولیه زندگی برخوردار باشند. تکنیک‌های پیشرفته تولیدی و ماشین‌آلات لازم کشاورزی باید از طریق مؤسسات غیرانتفاعی با شرایط سهل در دسترس کشاورزان قرار گیرد.

۷- اسکان دادن اجباری ایل‌نشینان باید متوقف گردد. کنترل مناطق ایل‌نشینان باید به خود آنان واگذار شود.

۷- نبرد برای دموکراسی

دولت سرمایه‌داری همواره خواهان سرکوب حقوق دموکراتیک کارگران و کلیه قشرهای تحت ستم در جامعه است. دولت با هرگونه آزادی، هر چند محدود، مخالفت می‌ورزد. آزادی بیان، تجمع و اعتصاب، کل نظام سرمایه‌داری را مورد سؤال قرار می‌دهد. زیرا که امروز صرفاً عده‌ای سرمایه‌دار، صاحب کلیه ابزار



وظیفه مرکزی مقابله با امپریالیزم روبه رو بوده و همواره در سطوح مختلف اجتماعی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ضرورت مبارزه با آن را احساس کرده اند.

توده های کارگر، زحمتکش و ستمدیده همواره خطر تهاجم امپریالیزم به خود را جدی تلقی کرده اند و به تجربه دریافته اند که با هر قدمی که در راه پیشبرد انقلاب بر می دارند، خطر این تهاجم جدی تر می گردد. اینک دولت سرمایه داری (هر دو جناح) در جهت تدارک دعوت سرمایه داران جهانی برای «سرمایه گذاری» (استثمار کارگران) اقدام علنی به عمل آورده است. از سوی دیگر سرمایه داری جهانی برای انتقال سرمایه های خود به ایران و اعمال استثمار مضاعف بر کارگران، امنیت سرمایه و ضمانت اجرای قوانین بین المللی را طلب می کند. تدارک برای این زمینه سازی ها و تسهیلات، از سال های پیش آغاز شده، و در اجلاس ۱۷ ژوئن ۲۰۰۲ (۲۷ خرداد ۱۳۸۱) سران ۱۵ کشور اتحادیه اروپا در لوکزامبورگ، رسمیت یافت و دوره اول مذاکرات رسمی از دسامبر ۲۰۰۲ آغاز شد. دور دوم مذاکرات دولت، در خصوص موافقت نامه های تجارت و همکاری اقتصادی در ۱۶ بهمن ۱۳۸۱ در بروکسل انجام شد. در پی این تحولات نوین؛ محمد خزاعی، رئیس کل «سازمان سرمایه گذاری و کمک های اقتصادی»، در بهمن ماه ۱۳۸۱ اعلام کرده بود که ایران در ماه های پیش ۵۴ طرح درخواست سرمایه گذاری با حجم ۴.۵ میلیارد دلار دریافت کرده که این رقم از قراردادهای ۱۰ سال گذشته بیشتر بوده است. بنابراین اهداف سرمایه داری جهانی در راستای ایجاد زمینه ضروری برای سرمایه گذاری و استثمار مضاعف کارگران ایران در شرف تحقق است. ایجاد شعبه سازمان بین المللی کار و تشکیل سندیکای کارگر در ایران نیز در همین راستا است.

در چنین وضعیتی، خطر این تهاجمات سیاسی هر چه بیشتر محسوس است و عناصر آگاه و مبارز و کارگران پیشرو ضرورت حفظ و استحکام دستاوردهای کنونی خود (هر چند ناچیز) و مبارزه قاطعانه برای ریشه کن ساختن نفوذ امپریالیزم و ایادی داخلی آن از ایران را هر چه بیشتر در می یابند. کارگران، زحمتکشان و ستمدیدگان ایران دریافته اند که یا باید به سلطه امپریالیزم

انتخاب تمام مأموران حکومتی مستقیماً شرکت کنند و بر آن ها نظارت کامل داشته باشند. هیچ کدام از مأموران نباید حقوقی بیشتر از حقوق متوسط کارگران داشته باشند. انتخاب کنندگان باید هر لحظه بتوانند انتخاب شدگان را بر کنار کنند.

۴- نهادهای سرکوب- کلیه دستگاه های اختناق و سرکوب باید منحل گردند. تنها راه ادامه حیات دولت ابزار سرکوب و اختناق است. پلیس مخفی (لباس شخصی ها)، پلیس و کمیته ها از ارکان و پایه های دولت سرمایه داری به شمار می آیند. کارگران و دهقانان مسلح تحت کنترل شوراهای شهری و روستایی خود قادر به حفظ نظم در شهرها و دهات هستند. کلیه نهادهای سرکوب باید منحل گردند و نظارت بر امور روزمره شهرها به خود مردم واگذار شود. سنت کمیته های محلات دوران قبل از قیام بهمن ماه ۱۳۵۷ باید احیا شود و کمیته های دولتی فعلی که کاری جز جاسوسی و اذیت و آزار کارگران را ندارند، باید منحل گردند. کلیه دادگاه های نظامی و مذهبی که هزاران جوان را بدون محاکمات واقعی، هر از چند گاه یا به جوخه اعدام می سپارند و یا سر به نیست می کنند، باید از بین بروند. برای محاکمه همه جرایم باید هیأت منصفه متشکل از مردم عادی حضور داشته باشد. قضات باید منتخب مردم باشند.

۸- مبارزه با امپریالیزم

کشور ایران مانند بسیاری دیگر از کشورهای «عقب نگه داشته شده» در دنیا، سال های سال تحت سلطه امپریالیزم قرار داشته است. فقر و فلاکت و عقب افتادگی جامعه ما ناشی از این سلطه بوده است. بنابراین هرگونه تلاشی برای بهبود وضع محرومین جامعه و از میان برداشتن نابرابری های عمیق اجتماعی در ایران بدون مبارزه ای جدی علیه سلطه امپریالیزم بی معنی و بی فایده خواهد بود. نمونه اشغال عراق و افغانستان از سوی نیروهای امپریالیستی به سرکردگی دولت آمریکا، نشان دهنده روش قلدرمنشانه و تهدیدآمیز این دول در برخورد به مسایل مردم ستمدیده منطقه است. از این رو یکی از مرکزی ترین تکالیف انقلاب ایران و منطقه، و یکی از ملموس ترین اهداف مبارزات زحمتکشان و ستمدیدگان رهایی از زیر یوغ امپریالیزم جهانی است. طبقه کارگر و ستمدیدگان ایران از همان ابتدا با این





از «سازندگی» منحرف می سازد!

برنامه ریزی اقتصادی برای بازسازی اقتصاد کشور

برخلاف ادعاهای سیاستمداران دولت، امپریالیزم، به «توطئه های آمریکا» علیه انقلاب ایران خلاصه نمی شود. امپریالیزم سیاست توطئه گرانه دولت های سرمایه داری اروپایی و امریکایی و ژاپنی نیست. امپریالیزم یک نظام جهانی سرمایه داری است. امپریالیزم صرفاً از طریق توطئه و مهره های دست نشانده ای نظیر شاه سابق سلطه خود را بر کشورهای محروم جهان حفظ نمی کند، بلکه به وسیله استقرار نظام سرمایه داری در این کشورها به هزار و یک طریق سلطه خود را ریشه دار و مستحکم می سازد.

نظام سرمایه داری در ایران و انگیزه سود به عنوان تنها محرک فعالیت های اقتصادی است که امپریالیزم برای جامعه محروم ما به ارمغان آورده است. فقر و بدبختی اکثریت عظیم مردم ما، فساد اقلیت قلیل طبقات دارا، از هم پاشیدگی کشاورزی و ناتوانی مملکت در اجرای یک برنامه صحیح صنعتی کردن، همگی ناشی از سلطه امپریالیزم و نفوذ سرمایه داری در ایران است. برای از میان برداشتن آثار تخریب این سلطه باید ریشه این تسلط یعنی نظام سودجویی سرمایه داری را از میان برداریم. باید به جای هرج و مرج اقتصاد بازار، اقتصادی با برنامه که در جهت منافع مردم محروم ما سازمان داده شود، مستقر گردد.

مقابله با تهاجم نظامی

تدارک جهت مقابله با هجوم نظامی امپریالیزم (گرچه در شرایط کنونی غیر محتمل است) از اهمیت ویژه ای برخوردار است. حضور نیروهای نظامی امپریالیزم در عراق، افغانستان، پاکستان؛ اقیانوس هند و خلیج، و به ویژه امروز در لیبی، مصر و سوریه، تهدید مستقیمی است علیه زحمتکشان ایران و منطقه. عملیات کماندویی امپریالیزم در افغانستان و عراق خطر تهاجم نظامی امپریالیزم را در عمل نشان می دهد. امپریالیزم صرفاً برای «تأدیب صدام» به منطقه خاورمیانه نیامد، بلکه برای سرکوب کلیه زحمتکشان منطقه خاورمیانه و بازگذاشتن دست های دولت

برای همیشه پایان دهند و یا بار دیگر، چون گذشته، با شکست مواجه گردند.

اما نخستین نکته ای که باید برای همه کارگران، ستمدیدگان و زحمتکشان روشن باشد این است که برای پیشبرد مبارزه با امپریالیزم نمی توان و نمی باید به سیاستمداران صاحبان ثروت و دولت آنان چشم دوخت.

دولت ایران با احیای وابستگی اقتصادی ایران به امپریالیزم باعث از هم پاشیدگی بخش اعظم تولیدات داخلی خواهد شد. امپریالیزم جهانی قراردادهایی به مراتب بیشتر و قیمت هایی به مراتب غیرعادلانه تر از گذشته را به ایران تحمیل خواهد کرد.

از دولتی که بر دوش قیام محرومین و ستمدیدگان ایران به قدرت رسیده است، اما از همان روز اول دست به بازسازی نظام ظلم و استبداد سرمایه داری زده است، چه توقعی بیش از این می توان داشت؟ کارگران و زحمتکشان ایران باید با ارائه راه حل مستقل خود و سازماندهی مبارزات مستقل خود مبارزه علیه امپریالیزم و ایادی داخلی آن را به پیش ببرند.

صاحبان ثروت که خود بخشی از سلطه امپریالیزم هستند، قادر به اجرای چنین مبارزه ای نیستند. آن ها فقط می توانند راه را برای سلطه جدید امپریالیزم فراهم سازند. آن ها با مردم فریبی های به اصطلاح «ضد امپریالیستی» و پنهان شدن در پشت شعارهای «تند»، هدفی جز منحرف ساختن زحمتکشان از مبارزه واقعی برای زدودن کثافات امپریالیزم و ریشه کن کردن واقعی سلطه آن ندارند. پرسیدنی است که «مبارزه با شیطان بزرگ» این دولتمداران به کجا انجامید؟

آن ها می خواهند چنین وانمود کنند که مبارزات دهقانان فقیر برای کسب حق خویش بر زمین، مبارزات کارگران برای استقرار کنترل کارگران بر تولید، مبارزات ملیت های ستمدیده برای کسب حق تعیین سرنوشت خویش، مبارزات زنان برای رفع هرگونه تبعیض علیه زنان، مبارزات مردم برای استقرار رژیم دمکراتیک و کسب حقوق ابتدایی آزادی بیان و تشکل، و به طور خلاصه کلیه مبارزاتی که واقعاً دست امپریالیزم و ایادی داخلی آن را از ایران کوتاه خواهد کرد، دولت سرمایه داری را



امپریالیزم، واضح است که قدرت اصلی اقتصاد در دوره آتی هر چه بیشتر در دست امپریالیزم و سرمایه داران بزرگ باقی خواهد ماند. بهبود وضعیت عمومی زحمتکشان و کارگران جامعه ایران به سلب مالکیت از امپریالیزم و سرمایه داران بستگی دارد. در این مورد درخواست های کارگران از قرار زیرند:

۱- کلیه بانک ها باید ملی اعلام گردند. نیازهای مالی جامعه باید از طریق برنامه ریزی مرکزی توسط بانک ها تأمین گردند. سلب مالکیت از بانک داران بزرگ وابسته به امپریالیزم و متمرکز کردن کلیه نظام اعتباری در یک بانک واحد ملی تحت کنترل منتخبین مردم تنها راه حل بحران اقتصادی است. بانک ملی باید با ایجاد شرایط سهل و مناسب اعتبار در اختیار کشاورزان و کسبه قرار دهد. به کارگران کارخانه هایی که تعطیل شده و یا رو به تعطیلی هستند؛ باید وام های بانکی تعلق گیرد تا تولید و توزیع کارخانه ها را خود بدست گیرند.

۲- همراه با ملی کردن بانک ها باید تمام صنایع عمده، شرکت های بیمه و بخش های عمده تجارت خارجی ملی و تحت نظارت منتخبین مردم اعلام شوند. تا بتوان در جهت رفع نیازهای جامعه اقدامات جدی به عمل آورد. این اقدام به مفهوم مصادره اموال روستائیان و واحدهای تجاری کوچک و پیشه وران نیست.

۳- ارقام صادرات و واردات و اسامی تجار داخلی و خارجی باید به طور علنی در رسانه های گروهی اعلام گردند تا مردم از وضعیت بازرگانی با اطلاع باشند و از حیف و میل ها جلوگیری کنند.

۴- کلیه دارایی سرمایه داران و ثروتمندان بازار که از قبل زحمتکشان و کارگران، سرمایه انباشت کرده اند، سرمایه آنان که به بانک های خارجی پول ارسال کرده اند و شرکت های امپریالیستی، باید بدون پرداخت غرامت مصادره گردند.

اقدام کارگری

اسرائیل؛ لشکرکشی کرده است. جهت مقابله با تهاجم احتمالی نظامی امپریالیزم نمی توان به ارتش دولت های سرمایه داری منطقه اتکا کرد. این دولت ها همگی با امپریالیزم آمریکا وارد سازش می شوند. برای نمونه در سال های اخیر نقش دولت های «ضد امپریالیستی» سوریه، لیبی و ایران را می توان دید.

کارگران و زحمتکشان جهت حفظ دست آوردهای مبارزات خودشان در مقابل تهاجم نظامی امپریالیزم نمی توانند به ارتش و دیگر دستگاه های دولت سرمایه داران تکیه کنند. آن ها به سازمان های مستقل خودشان نیاز دارند. جنبش ضد امپریالیستی توده های زحمتکش راه مبارزه با خطر تهاجم نظامی امپریالیزم را در تشکیل ارتش ستمبیدگان و زحمتکشان پیدا خواهد کرد. تنها شورای کارگران و دیگر زحمتکشان هستند که می توانند توده های وسیع مردم را در چنین ارتشی متشکل کنند.

حکومت سرمایه داران «ضد امپریالیست» با وجود همه جنجال هایی که در مورد تشکیل ارتش ۲۰ میلیونی به راه انداخته بودند، عملاً در راه ایجاد چنین ارتشی مانع ایجاد کرد و نهایتاً امروز خود تسلیم امپریالیزم شد. طبقات دارا چشم دیدن توده های مسلح را خارج از کنترل خودشان ندارند. آن ها در کردستان و ترکمن صحرا به دهقانان و زحمتکشان مسلح که به مبارزه با زمین داران بزرگ و دیگر کثافات باقی مانده از سلطه امپریالیزم دست زده بودند، حمله کردند. دستور خلع سلاح عمومی پس از پیروزی قیام بهمن ماه در ایران هنوز فراموش نشده است.

وظیفه تدارک مقابله با خطر هجوم نظامی امپریالیزم برعهده شوراهای کارگران و دیگر زحمتکشان است. آموزش نظامی کارگران در ساعات کار مهم ترین قدمی است که شوراهای کارگری جهت مسلح کردن کارگران می توانند بردارند. شوراهای کارگران و دیگر زحمتکشان و سایر سازمان های مستقل توده ای باید جهت مقابله با هجوم نظامی امپریالیزم آموزش نظامی دیده و در صورت لزوم مسلح شوند.

سلب مالکیت از امپریالیزم و سرمایه داران

با جهت گیری علنی رژیم حاکم بر ایران به سمت

مفهوم مارکسیستی سوسیالیزم

بخش دوم و پایانی



الگوی سوسیالیزم کشورهای دیگر تبدیل می گردد و شما دیگر لازم نیست سوسیالیزم را در کشور خودتان بسازید». او می گفت: «رفقای حزب توده شما در ایران با بورژوازی ائتلاف کنید و کاری به سرنگونی نظام سرمایه داری نداشته باشید، بیاپید از شوروی حمایت کنید، از اردوگاه سوسیالیزم حمایت کنید». چند سال بعد از آن اعلام کرد که ما «کمونیزم» را در شوروی ساختیم! خوب این ها یک سری تبلیغات و شعارها هستند، تحلیل نیستند، شعارهای انتخاباتی هستند، و متفاوت از تحلیل علمی. این نوع تبلیغات امروزه تأثیر گذاشته روی این جریانات خرده بورژوازی ما. کم نشنیده ایم که رهبران این به اصطلاح احزاب پرولتری در خارج از کشور، آمده اند و اعلام کرده اند که «ما بلافاصله سوسیالیزم را در ایران می سازیم»!

کم نشنیده ایم برخی از کسانی که ادعا می کنند مارکسیست هستند، آمده اند گفته اند «شب بعد از سرنگونی رژیم ما در داخل ایران کار مزدی را لغو می کنیم!» برخی دیگر آمده اند گفته اند که «ما کمونیزم را در ایران می سازیم!» این ها کاملاً یک صحبت های شعارگونه و بی ارتباط به وضعیت می باشد، این ها نه تنها یک سری اطلاعات بی اساس ارائه می دهند، بلکه نشان می دهند که اصولاً با عقاید مارکسیستی آشنایی اولیه هم ندارند، چه برسد به این که مارکسیست باشند!

اکنون برگردیم به آن چیزی که مارکس در مورد جامعه سوسیالیستی و کمونیستی اشاره می کند: اولاً مارکس و انگلس تفاوت زیادی بین سوسیالیزم و کمونیزم قائل نیستند. سوسیالیزم و کمونیزم از نقطه نظر آن ها یکی است. کمونیزم در واقع یک جامعه نوینی است، این جامعه وجه تولید جدیدی دارد که متفاوت است با وجه تولید جامعه سرمایه داری. این کمونیزم باید ایجاد شود، باید تحقق پیدا کند.

وقتی از انگلس سؤال کردند که چرا مارکس به خودش می گوید «کمونیست» و نه «سوسیالیست»؟ او پاسخ می دهد این که مارکس بعضی مواقع به خودش می گوید کمونیست، به آن علت است که بسیاری از سوسیالیست ها (همین سوسیالیست هایی که اشاره کردم مارکس علیه شان مبارزه کرد)، به خودشان می گفتند سوسیالیست، بنابراین برای این که مارکس خودش را جدا کند از این سوسیالیست ها، گفت من کمونیست هستم. فقط همین،

توضیح: مطلب زیر، متن مصاحبه تلویزیون روند سوسیالیستی کومله، به تاریخ ۷ ژوئن ۲۰۱۳، با مازیار رازی حول مفهوم سوسیالیزم است.

سؤال: برخی ادعا می کنند که در فدای سرنگونی جمهوری اسلامی می تواند سوسیالیزم برقرار شود، نظر شما چیست؟

مازیار رازی: این هم یکی از آن انحرافات است که ریشه در شکست انقلاب اکتر دارد و اولین بار در دوران استالین این موضوع مطرح شد، زیرا که در سال های ۱۹۲۵-۱۹۲۶ گرایش استالین در شوروی به این نتیجه رسید که سوسیالیزم را در یک کشور می توان ساخت. این تز ضد مارکسیستی و در واقع ضدانقلابی را رایج کرد و خودش هم در هر سخنرانی ادعا کرد که «ما سوسیالیزم را در شوروی ساختیم!» چون تحلیلشان این بود که احزاب مختلف در کشورهای دیگر (که از اعتبار بسیار زیادی هم به اتکا به انقلاب اکتر برخوردار بودند) دیگر لازم نیست مبارزه طبقاتی را در این کشورها ادامه دهند و سرمایه داری خودشان را سرنگون کنند. آن ها باید مصالحه کنند، باید ائتلاف طبقاتی صورت بدهند و در ضمن منافع شوروی را حفظ کنند. تز استالین این بود که «ما در شوروی سوسیالیزم را می سازیم و این به



مولده در جامعه سرمایه داری. یعنی چنین جامعه ای می خواهیم که تمام آحاد جامعه را غنی کند. بنابراین یک چنین جامعه مشخصی است که مدنظر مارکس است.

حالا نکته ای که کمونیست های ما توجه نمی کنند، این است که طبق بحث مارکس بین سرنگونی نظام سرمایه داری و تحقق این جامعه کمونیستی یک دوران «انتقال» وجود دارد، دوران انتقال از سرمایه داری به کمونیزم. این دوران بسیار حائز اهمیت است. من اصولاً نمی دانم که چگونه افراد می آیند و می گویند که در این دوران باید لغو کار مزدی صورت بگیرد! و یا این که در این دوران کمونیسم ساخته می شود! چون چنین چیزی نیست، مارکس چنین چیزی نگفته است. البته مارکس راجع به سوسیالیزم و جامعه آتی زیاد صحبت نکرده و فقط آن چیزهایی را که آن جامعه نباید باشد گفته است. تحلیل های مارکس بیشتر در ارتباط با بحران سرمایه داری است تا جامعه آتی، ولی به هرحال در مورد همین دوران هم مطالبی نوشته است.

مثلاً در مقدمه گروندریسه و یا در نقد برنامه گوتا، (که نقدی به برنامه لاسال و لاسالی ها است) مشخصاً این دوران را توضیح می دهد. مارکس اشاره می کند که این دوران، دورانی است که وجه تولید در جامعه اصولاً به چهار بخش تقسیم می شود. یک وجه تولید به مفهوم اخص کلمه، یعنی شکلی که جامعه تولید می کند. یک وجه توزیع، یعنی حالا که کالاها تولید شد در جامعه چگونه توزیع می شود، و یک وجه مبادله و یک وجه مصرف. این چهار وجه به طور عموم در وجه تولید وجود دارد. بحثی که مارکس می کند این است که در این دوران انتقال از سرمایه داری به کمونیزم یا به سوسیالیزم (البته بعضی افراد فاز اول کمونیزم را سوسیالیزم می نامند)، کل این وجوه تولید، توزیع، مبادله و مصرف همه سوسیالیستی نخواهد شد، چرا؟ زیرا که وجه تولید مبدل می شود به وجه تولید غیر سرمایه داری، یعنی ما در واقع به محض این که انقلاب کردیم، قانون ارزش کار را تغییر می دهیم و از میان برمی داریم. قانون ارزش کار، انگیزه برای سودجویی و تمام این جنبه هایی که مرتبط است به سرمایه داری، برداشته می شود. سرنگونی سرمایه داری در وهله نخست، این است که به عنوان مثال، بانک ها تحت کنترل دولت کارگری قرار می گیرد و همچنین صنایع بزرگ و همچنین

یعنی بین سوسیالیست و کمونیست از نقطه نظر مارکس فرقی نبوده است. و امروز هم ما به خودمان می گوئیم «مارکسیست های انقلابی»، ولی در واقع ما کمونیست هستیم، و دلیل این که ما به خودمان می گوئیم مارکسیست های انقلابی، این است که خودمان را از خرده بورژواهایی که الآن به خودشان می گویند کمونیست و کمونیست کارگری و غیره تمیز بدهیم. این ها در واقع آبرو و اعتبار کمونیزم و مارکسیزم را در ایران برده اند و ما مجبوریم خودمان را متمایز کنیم تا این که عقاید واقعی مارکسیستی را جا بیاوریم.

بنابراین مسأله به این سادگی بود؛ مارکس بر این نظر بود که ما یک جامعه نوین، یک جامعه کمونیستی پس از سرنگونی جامعه سرمایه داری ایجاد کنیم؛ این جامعه کمونیستی مد نظر آن ها شامل دو فاز بود. یکی فازی که متناسب با سطح رشد نیروهای مولده، هرکس به اندازه کار خود، سهمش را از جامعه می گیرد؛ یک فاز عالیتری هست (از همان جامعه کمونیستی و همان وجه تولیدی) که هرکسی به اندازه استعدادش می دهد و به اندازه نیازش می گیرد (یعنی یک فاز بالاتر از نقطه نظر رشد نیروهای مولده). بنابراین یک جامعه کمونیستی مدنظر این ها بود در دو فاز مختلف. منتها یک وجه تولیدی متفاوت از وجه تولید سرمایه داری. در این جامعه کمونیستی به اعتقاد مارکس طبقات اجتماعی وجود نخواهند بود. بنابراین در این جامعه کمونیستی (هر دو فاز) دولت نخواهد بود. این جامعه کمونیستی جامعه ای است که نیروهای مولده اش به قدری رشد کرده اند که انسان های سوسیالیستی ساخته می شوند. یعنی دیگر لزومی ندارد که کار اجباری کرد، ما بر اساس نیازمان، براساس فرهنگمان قدم هایی برمی داریم، کارهایی می کنیم، تحقیقاتی می کنیم، موقعیت رفاهی اکثریت جامعه در سطح جهانی مثل موقعیت یک درصدی است از بورژوازی که امروز هرکاری دلش می خواهد انجام می دهد (صبح از خواب برمی خیزد، می رود ورزش می کند، شب به میهمانی می رود، می رود از موزه نقاشی بازدید می کند و نقاشی می کند و بعد هم پول هایش را از طریق استثمار طبقه کارگر به حساب بانکی خود می ریزد). منتها جامعه کمونیستی این است که تمام آحاد انسان ها، تبدیل به انسان سوسیالیستی مرفه خواهند شد. خوب واضح است که در آن جامعه نیروهای مولده دیگر بسیار رشد کرده، صدها برابر بیشتر از رشد نیروهای





«دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا». یعنی این که وقتی این دولت بانک ها و صنایع بزرگ و بازرگانی و ارتباطات بین المللی را در دست گرفت، به شکل انقلابی و روزمره، تحولات نوین اقتصادی ایجاد می کند. یعنی یک شب یک سری تحولات ایجاد می شود و شب بعد هم یک سری تحولات دیگر انجام می شود. در واقع این دولت، دولتی است که به طور دائم و مرتب در حال ایجاد تحولات است تا ما را برساند به آن جامعه کمونیستی. این دولت باید درک کند برای مدتی تا انقلاب ها در سراسر جهان، به خصوص در کشورهای پیشرفته صنعتی انجام نگیرد، برای یک دوره ای باید کمک بکند که انقلابات جهانی صورت بگیرد. این دولت نقش بسیار حساسی دارد، ولی کماکان دولت است و بدون این دولت اصولاً این فاز برداشته نمی شود. بحثی که آنارشویست ها و شبه آنارشویست ها می کنند کاملاً بی اساس است، یعنی این که شبی انقلاب می کنیم، و روز بعد دولتی وجود ندارد! یعنی همه چیز روی هوا است! چند روز بعد بورژوازی با یک لباس دیگر برخواهد گشت! بنابراین برای حفظ دولت کارگری و برای این که این دوران انتقال جلو برود و به کمونیزم برسد، ما ناچار هستیم این دولت را داشته باشیم.

اکنون این که دوره انتقال چه قدر طول می کشد بستگی دارد به وضعیت اقتصادی که ماقبل از انقلاب در ایران وجود داشته است. به نظر من اگر انقلاب سوسیالیستی حتی در امریکا که یکی از پیشرفته ترین صنایع جهان را دارد، رخ دهد، رسیدن به سوسیالیزم حداقل صد سال طول خواهد کشید. چرا؟ چون نیروهای مولد باید به آن درجه ای برسند که همه را گردند، همه آزاد گردند. این کار یک روز و دو روز نیست، من تعجب می شوم از این به اصطلاح تنورسین هایی که می گویند لغو کار مزدی را پس از انقلاب و کمونیزم را پس از انقلاب می سازیم.

این بحث ها به هیچ وجه ارتباطی با مارکسیزم ندارد. حالا فرض کنیم پنج الی شش کشور که کنترل کارگری در آن ها اعمال شده، مانند انگلستان، آلمان، فرانسه، ایتالیا و امریکا، تمام این ها با هم انقلاب سوسیالیستی کنند، حتی برای آن شرایط هم اقلأ ۵۰ سال طول می کشد تا سوسیالیزم ساخته شود، چه برسد به انقلابی که در ایران می خواهد رخ دهد. ایران عقب افتاده ای که در

بازرگانی خارجی. زیرا که دولت کارگری باید کنترل داشته باشد به تمام مسائل، منتها بسیاری از وجوه بورژوازی هنوز باقی می ماند، یعنی هنوز در این جامعه «دولت» وجود دارد. در این جامعه هنوز تفاوت دستمزها وجود می روند، در این جامعه توزیع، هنوز توزیع بورژوازی است، در این جامعه تفاوت های سابق بورژوازی تا حدودی باقی می ماند. مثلاً فرض کنید که ما بلافاصله که در ایران انقلاب کردیم، دولت تحت کنترل نظام شورایی خواهد بود. شوراهای کارگری کنترل تولید و توزیع در دستشان خواهد بود، یعنی تشخیص می دهند که چه چیزی تولید شود و چه چیزی تولید نگردد و کدام ارتباط را با کشورهای دیگر برقرار کنیم و تمام مسائل دیگر.

منتها مسأله مهمی که مارکس به آن اشاره می کند این است که «مدیریت» هنوز مدیریت کارگری نیست، چون کارگری که تا شب قبل از آن روزی هشت تا ده ساعت کار می کند، یک شبه وارد مدیریت نمی تواند بشود. ما هنوز باید از مدیران جامعه قبلی برای پیشبرد کارها استفاده کنیم. بسیاری از دکترها، مهندسين، متخصصان، دانشگاهیان و همه این ها را باید نگه داریم. و برای این که همه آن ها را نگه داریم و نگذاریم فرار مغزی صورت بگیرد، باید به این ها حقوق های بالاتر بدهیم، تردیدی نیست و در این نباید شکی داشت وگرنه اصولاً سوسیالیزم در آتیه تحقق پیدا نمی کند. طبقه کارگری که از روز پیش از انقلاب ده ساعت کار می کرده، می آید و نمی داند که چگونه کامپیوتر را راه بیندازد، چه برسد به این که متخصص کامپیوتر بشود، باید آن متخصصین کامپیوتر را نگه دارد.

بنابراین این دوران، به قول مارکس دورانی است که نوزادی متولد می شود از شکم مادر که مهر تولد جامعه پیشین بر پیشانی او کوبیده شده که آن یک سلسله از خصوصیات جامعه بورژوازی است. این جامعه دوران انتقال، جامعه ای خواهد بود که توسط یک دولت این کارها سازمان پیدا می کند. دولتی که مارکس به آن اشاره می کند، دولت «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» است.

این کلمه انقلابی هم دوباره بسیار مهم است. خیلی از نیروهای کمونیست ما این کلمه انقلابی را برمی دارند و می گویند «دیکتاتوری پرولتاریا». مارکس از آن دیکتاتوری پرولتاریا نام نمی برد، بلکه مارکس می گوید





آورند و نماز بخوانند، ما که نمی توانیم شب بعد از انقلاب برویم و همه را ارباب بکنیم. کار ما این نیست، چرا این کار را نمی کنیم؟ چون تمام این افراد را دشمن انقلاب خواهیم کرد. این انقلاب به پیروزی نخواهد رسید اگر در جامعه دموکراسی وجود نداشته باشد. یعنی دموکراسی سوسیالیستی که ما پس از تسخیر قدرت اعمال می کنیم، دموکراسی ای است به مراتب فراتر از دموکراسی بورژوایی.

حالا اگر احزاب کمونیستی ما را مشاهده کنید، از همین امروز خط و نشان می کشند و نه تنها می خواهند تمام بورژوازی پس از انقلاب را اعدام بکنند، بلکه مخالفین خود را هم می خواهند اعدام بکنند. اگر فردا این مائونیست ها را بر سر قدرت بگذارند، همان روز دوم تروتسکیست ها را اعدام می کنند، حالا چه برسد به بقیه جامعه. این پولپوتیزم است، این سوسیالیزم نیست. واضح است که به این ها نمی شود اعتماد کرد. کسانی که رفتند احزایی را ساختند، بدون این که پایه اجتماعی داشته باشند، می خواهند از طرف طبقه کارگر برونند قدرت را به دست بگیرند و سپس هنوز هیچ چیز اتفاق نیافتاده، در خارج از کشور مخالفین خودشان را اخراج کرده اند، و فردا که به قدرت برسند، همه را ارباب می کنند، زندان ها پر می شود، پر تر از زندان های جمهوری اسلامی؛ این سوسیالیزم نیست، در این شرایط ما به سوسیالیزم گذار نخواهیم کرد.

باید دموکراسی سوسیالیستی اعمال شود، باید اکثریت مردم را به سوسیالیزم متقاعد بکنیم، ما می خواهیم انسان های سوسیالیستی بسازیم، با زور اسلحه و یا با سرنیزه نمی توانیم سوسیالیزم بسازیم. باید جایگاه هایی ایجاد کنیم، باید بلافاصله انواع و اقسام مجالس را ایجاد کنیم. مجلس در کردستان، مجلس در بلوچستان و غیره، به آن ها حق بدهیم که تصمیمات خودشان را بگیرند. در تمام شهرها مجلس ایجاد کنیم، انواع و اقسام سطح های مختلف تصمیم گیری را تشویق کنیم. این الگویی شود برای انقلابی که بر اساس این انقلابات جهانی بتواند صورت بگیرد.

بنابراین یکی از مسائل اصلی که باید به آن توجه کرد این است که وقتی ما انقلاب می کنیم، فردای آن روز سوسیالیزم ساخته نمی شود و یک وجه تمایزی است بین انقلاب سوسیالیستی و ساختن سوسیالیزم. انقلاب

روستاهايش با قاطر و اسب و گاو آهن هنوز کار می کنند. ما نمی توانیم برویم قول سوسیالیزم را بدهیم، این تنها یک شعار انتخاباتی بیش نیست: «شما به من کمک کنید ما بیایم قدرت را بگیرم، دهقانان ما سوسیالیزم را فردا برایتان خواهیم ساخت!» این یک دروغ محض بیش نیست. همین چند روز پیش ما دوباره از این رهبران احزاب خودساخته شنیدیم که ما می آییم قدرت را می گیریم و سوسیالیزم را در عرض چند سال می سازیم، این واقعاً بحثی غیرمارکسیستی است.

بنابراین ما باید برگردیم به بحث های مارکس. مارکس مشخصاً صحبت از کمونیزم می کند و مشخصاً از دوران انتقال صحبت می کند. ویژگی دوران انتقال را هم دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا ذکر می کند و بر صفت «انقلابی» تأکید می کند، چون این دولت انقلابی است و برای این که این دوران سپری گردد و برای این که این دوران دوام بیاورد و به حال و روز شوروی و چین و اقمار شوروی نیافتد، یکی از مسائل محوری این دولت باید رعایت دموکراسی سوسیالیستی باشد. این تنها ضامن گذار از دوران انتقال است تا این که در جهان و در کشورهای اصلی جهان انقلاب گردد.

دموکراسی سوسیالیستی به چه معنا است؟ یعنی وقتی شوراهای کارگری تسخیر قدرت را سازمان می دهند، حزب پیشتاز انقلابی تدارک انقلاب را می بیند و در مرحله ای که تمام کارگران و عظیم ترین بخش های پیشروی کارگری را متقاعد کرد که برنامه اش صحیح است، شوراهای کارگری این حزب را به عنوان حزب خودشان انتخاب می کنند، همان طور که در انقلاب روسیه شد. سپس این حزب قدرت را تحویل شوراهای کارگری می دهد.

شوراهای کارگری به محض این که به قدرت رسیدند، باید کل جامعه را بسیج و مجهز کنند و قدرت را بین تمام اجزای جامعه تقسیم نمایند. واضح است که اگر بورژوازی قدامت کرد و خواست دوباره سرمایه داری را بازگرداند، جلوی او گرفته می شود. واضح است که اگر بورژوازی قشون بیاورد و خودش را علیه دولت کارگری که دولت اکثریت است مسلح کند، این دولت اکثریت جلوی آن ها خواهد ایستاد. ولی اگر چنین مشکلاتی وجود نداشته باشد و یک عده می خواهند عقایدی را پخش کنند، یا فرض کن مسائل دینی را به جا





چه کسی در جبهه «سوسیالیزم مارکسیستی» است و چه کسی در این جبهه قرار ندارد. یعنی باید تشخیص دهند که چه کسانی با مسائل اجتماعی به شکل علمی برخورد می کنند، چه کسانی نخبه گرایی را اعمال و ترویج می کنند، آن کسانی که نخبه گرایی و از بالا برخورد می کنند، این ها جایگاهی در درون سوسیالیزم مارکسیستی ندارند.

آن هایی که دموکراسی را رعایت نمی کنند و چپ و راست رفقای خودشان را از احزاب خودشان اخراج می کنند، مطمئن باشید که این ها خیانت خواهند کرد، و اگر الان خائن نباشند، در آتیه به جنبش کارگری کمونیستی در داخل ایران خیانت خواهند کرد. شباهت های این ها را زیاد دیده ایم، از دوران استالین، پولپوت، کره شمالی و غیره، انواع و اقسام گرایش های چپ گرا بوده اند که وقتی به قدرت رسیدند، نشان دادند که دموکراسی سوسیالیستی را رعایت نمی کنند.

مسأله دیگر این است که مارکسیزم انقلابی، رادیکال است و همیشه در حال مبارزه است و قوانین بورژوایی را دنبال نمی کند، بلکه با دست بردن به ریشه ها، در حال پیدا کردن راه حل ها است برای این که نظام سرمایه داری را سرنگون بکند. سوسیالیزم مارکسیستی در واقع گرایشی است که اصولاً با کسانی کار دارد که در جنبش شرکت دارند و از پایین فعالیت می کند.

اگر این چهار مؤلفه را جوانان رعایت کنند، می بینند که تعداد بسیاری از این ۵۰ الی ۶۰ حزبی که در جستجوهای اینترنتی می یابند، باید حذف شوند. چون این ها احزابی نیستند که بشود رویشان حساب کرد. از طرف دیگر ما اکنون باید وارد یک روندی سازندگی شویم، برای تدارک ساختن سازمان بین المللی. روندی که «احیای مارکسیستی» را در دستور برنامه خود دارد و با چهار مؤلفه سوسیالیزم مارکسیستی توافق دارد. ما باید این بحث ها را از طریق اتحاد عمل های پایداری بین هم (چه در داخل ایران و چه در خارج از ایران) داشته باشیم. کسانی که خواهان تدارک انقلاب هستند، وارد این روند می شوند. یک سلسله بحث های مانند بحث امشب را با هم انجام می دهیم، در این اتاق هایی که هستیم عده بیشتری بیایند و تبادل نظر کنیم و مطالب خود را با هم بحث بکنیم، درضمن فعالیت مشترک بکنیم، چون نمی توانیم فقط بنشینیم بحث بکنیم. چون ممکن است این بحث

سوسیالیستی دو وجه دارد، یکی وجه سیاسی که تسخیر قدرت است. این کار را در هر کشوری می توانیم بکنیم، امروزه در هر کشوری حتی در ضعیف ترین نقاط مانند ایران در این دوران، انقلاب سوسیالیستی را می توان سازمان داد. یعنی تسخیر قدرت سیاسی می توانیم بکنیم. منتهی ساختن سوسیالیزم چیز دیگری است، ساختن سوسیالیزم، یعنی انقلاب اجتماعی، این ممکن است حتی صد سال طول بکشد، ما باید خودمان را از همین اکنون برای این صد سال آماده بکنیم و به مردم هم دروغ نگوئیم؛ باید بدانیم که مارکس چه مفهومی را مد نظر داشته و اگر هم مفهوم مارکسیسم را نمی دانیم، باید در مورد آن بحث نماییم.

سؤال: جوان های ایرانی دارند وسیعاً به سوسیالیزم اعتقاد پیدا می کنند، این چه نوع سوسیالیزمی باید باشد و در شرایط کنونی چه باید انجام دهند؟

مازیار رازی: این سؤال بسیار مهمی است، امروز جوانان ایرانی از بسیاری عقاید برش کرده اند، از عقاید مدرنیسم، پست مدرنیسم، اصلاح طلبی و غیره، و روی آورده اند به تنها نظریه و جایگاهی که می توانند پیدا بکنند برای احقاق نظرات خود و اهدافشان و آن هم سوسیالیزم است. در این جا در وهله اول در اینترنت و منابع اینترنتی پس از جستجوی اسامی مانند مارکس، کمونیزم و سوسیالیزم روبه رو می شوند با حداقل ۵۰ حزب و سازمان که همه مشابه هم با عکس های مارکس و لنین تزئین شده اند؛ حالا بعضی ها عکس های لنین را دارند، بعضی ها عکس های تروتسکی را دارند، و یا عکس مائو را می گذارند، منتهی همه خود را مارکسیست می نامند و همه هم یک سازمان و تشکیلاتی ساخته اند و خودشان را رهبر پرولتاریا می دانند. بنابراین این یک اغتشاش فکری به وجود می آورد و جوان ها دچار آشفتگی می شوند که کدام از این ها را انتخاب بکنند؟! این یکی از کارهای غیر مسئولانه ای است که افرادی رفته اند احزاب کمونیست و کارگری ساخته اند، بدون این که در راه ساختن آن کار کرده باشند!

بنابراین توصیه من به جوان های داخل ایران این است که در وهله اول، آن مؤلفه هایی را که برشمردم، آن چهار مؤلفه ای که در ابتدای جلسه اشاره کردم، در نظر داشته باشند و بر اساس این مؤلفه ها تشخیص دهند که



مسئله انقلاب در کشورهای توسعه نیافته



آرام نوبخت

هنگامی که موضوع انقلاب سوسیالیستی در مورد کشورهای توسعه نیافته به لحاظ سطح تکامل نیروهای مولده مطرح می شود، اغلب ناگهان با ایده حاضر و آماده ای رو به رو می شویم که مطابق با آن چنین انقلابی به «رشد کافی» نیروهای مولده» به عنوان شرط «آمدگی شرایط عینی انقلاب» موکول می شود، و بدتر آن که چنین تحریف آشکاری به مارکس یا اصول مارکسیزم نسبت داده می شود.

جالب آن جاست که بسیاری از حامیان ایده فوق با مفهوم «بورژوازی ملی و مترقی» به درستی مرزبندی دارند، اما این را درک نمی کنند که چنین پیش شرطی، کشف یک بورژوازی مترقی و دفاع از آن را برای رشد «کافی» نیروهای مولده ضروری می کند و از این نقطه نظر در تناقض با سایر بحث هایشان قرار می گیرد.

تا پیش از پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، اکثر سوسیالیست های اروپا و روسیه بر همین تصور بودند که وقوع انقلاب سوسیالیستی در کشوری توسعه نیافته و شبه فئودالی مثل روسیه، ناممکن و حتی مغایر با «اصول پذیرفته شده مارکسیزم» (یا آن چه که برخی «مارکس اصیل» می نامند) است، تاجایی که حتی مثلاً گرامشی در مقاله ای (اواخر ۱۹۱۷)، انقلاب روسیه را «انقلاب علیه کاپیتال مارکس» نامید. یعنی انقلابی که به زعم او نظریات و فرمول بندی های اصلی مارکس را نقض می کرد. در همان مقطع اکثر سوسیالیست های اروپا دست کم در این مورد متفق القول بودند که وقوع انقلاب در کشورهایی با سطح نازل رشد نیروهای مولده، از جمله روسیه، ناممکن خواهد بود. لازم به یادآوری

ها به درازا بکشد، زیرا این بحث هایی هستند تئوریک و طولانی و نیاز به مطالعه دارد، منتها این بحث ها هدفمند است، هدف این بحث ها این است که ما را برای تدارک انقلاب آتی ایران آماده بکند و ابزاری را به دست ما بدهد که «حزب پیشتاز انقلابی» با هم بسازیم؛ برای این که کل طبقه کارگر و خودمان را برای سرنگونی این رژیم تدارک ببینیم، برای ورود به دوران انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم و استقرار یک دولت کارگری.

فعالیت های عملی ما هم مشخصاً مرتبط می شود به حمایت از کارگران و رهبران کارگری که امروز در زندان ها هستند. یکی از محوری ترین فعالیت ها در دوران انتخاب همین چند روز دیگر و دوران پس از آن دفاع از متحدین ما است که الان در زندان هستند. کسانی که از کارگران شناخته شده و برجسته ای هستند که برای رهایی طبقه کارگر امروز به زندان افتاده اند، مانند رضا شهابی ها، مانند شاهرخ زمانی ها که امروز در زندان هستند و باید از زندان بیرون آیند و ما باید در سطح بین المللی برای آزادی آن ها مبارزه مشترک کنیم.

مسئله آخر که آن هم مهم هست، این است که ما در داخل ایران تنها نیستیم، ما باید شبکه های بین المللی ایجاد کنیم، همین عقایدی که در بین ایرانی ها مطرح می شود، امروز در سطح بین المللی در حال بحث شدن است و گرایشی به نام گرایش «احیای مارکسیستی» با همین نام ایجاد شده که چندین هزار نفر از کشورهای مختلف، مانند ترکیه، فرانسه، انگلستان، امریکا و آلمان و غیره خودشان را متعلق به این گرایش می دانند و در حال بحث و تبادل نظر هستند و اتفاقاً هفته آینده در لندن یکی از جلسات عمومی برگزار خواهد شد به زبان انگلیسی، برای این که متحدین بین المللی مان را متقاعد کنیم که راه حل برون رفت از این بن بستی که در آن هستیم، ایجاد یک بین الملل انقلابی است.

با تشکر از شما.

سیاسی» (۱۸۵۹) که به دفعات هم از او نقل می شود، نوشت:

«هیچ نظم اجتماعی تا پیش از آن که کلیه نیروهای مولده مورد نیازش رشد یافته باشند، مضمحل نمی شود، و مناسبات تولیدی برتر نوین هیچ گاه پیش از آن که شرایط مادی وجود آن در چارچوب جامعه قدیم به حد بلوغ نرسیده باشد، جانشین مناسبات تولیدی قدیمی نمی گردد».

این استدلال بالا ظاهراً به این معناست که در یک کشور عقب مانده به لحاظ سطح رشد نیروهای مولده، نمی توان از تسخیر قدرت کارگری و انقلاب سوسیالیستی سخنی به میان آورد، چرا که سطح نیروهای مولده به اندازه کافی برای آغاز انقلاب سوسیالیستی تکامل نیافته است. در واقع در این جا از میان رفتن یک نظم اجتماعی، مشروط و مقید به رشد و تکامل نیروهای مولده شده است. این همان استدلالی است که بلافاصله به یکی از بحث های اصلی و مهم در درون جنبش مارکسیستی تبدیل شد.

از طرف دیگر، تمامی سوسیالیست های نیمه دوم قرن نوزدهم شاهد بودند که بورژوازی از انقلاب «خودش»- یعنی از دست زدن به مبارزه برای زمین، حقوق دموکراتیک و استقلال ملی- به وحشت و هراس افتاده است؛ چرا که بورژوازی تنها طی مقطعی و در مبارزه علیه فئودال ها «مترقی» بود. بورژوازی هنوز از مبارزه علیه فئودالیسم پیروز بیرون نیامده بود که ناگهان با دشمن جدیدی به نام «طبقه کارگر» روبه رو شد. وحشت بورژوازی از طبقه کارگر انقلابی تا جایی بود که وادار شد تا در موارد بسیاری به ماشین نظامی و سرکوب «نظام قبلی» متوسل شود و با عناصر ارتجاعی و زمین داران همکاری کند تا کارگران را سرکوب و مبارزه خود برای ایجاد یک جمهوری دموکراتیک را نیمه کاره رها کند. این جا بود که مارکس دیدگاه خود را نسبت به رابطه میان «انقلاب کارگری» و «انقلاب ناتمام بورژوازی» در جمله درخشان و مهمی از «خطابیه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیست ها» (لندن، ۱۸۵۰) این طور جمع بندی کرد:

«در حالی که خرده بورژوازی دموکرات، خواهان ختم هر چه سریع تر انقلاب از طریق برآوردن حداکثر خواسته های فوق است، منافع ما در این است (و خواست ما ایجاب می کند) که انقلاب را تا زمانی که تمام طبقات

است که در آن مقطع، روسیه کشوری بود با جمعیتی در حدود ۱۵۰ میلیون نفر، که تعداد کارگران صنعتی آن تنها به ۵ میلیون نفر می رسید، ولی بیش از ۸۰ درصد جمعیت کشور را دهقانان تشکیل می دادند.

اما برای درک این موضع گیری اکثر سوسیالیست ها در قبال مسأله انقلاب سوسیالیستی در کشورهای عقب مانده، نیاز است که تاحدی در مورد منشأ تاریخی موضوع مورد بحث، و آن «اصول پذیرفته شده مارکسیزم» مکث کنیم.

پلخانف، به عنوان «پدر مارکسیزم روسی» دقیقاً مبلغ همین دیدگاه بود که روسیه پیش از دست یافتن به انقلاب سوسیالیستی، باید مسیر توسعه و تکامل سرمایه داری را طی کند. یعنی پس از تبدیل شدن به یک نظام سرمایه داری متعارف، وارد مسیر حرکت به سوی سوسیالیزم شود. این دیدگاه به خصوص در دهه ۱۸۸۰ و در بحث های مابین سوسیالیست ها و «پوپولیست ها» مطرح به شدت مطرح بود.

از یک طرف «پوپولیست»ها استدلال می کردند که انقلاب روسیه می تواند از یک اقتصاد دهقانی به سوی کمونیسم جهش کند و تنها دلیلی که برای آن می آوردند، وجود زندگی کمونی دهقانی در برخی از مناطق بود. اما در مقابل، پلخانف استدلال می کرد که روسیه الزاماً باید مسیر تکامل اروپای غربی را دنبال نماید.

در واقع پلخانف تصور می کرد که با رشد و توسعه سرمایه داری، طبقه کارگر هم رشد خواهد کرد و هم به یک هدف مشترک با هدف بورژوازی لیبرال- یعنی برقراری حقوق دموکراتیک- دست خواهد یافت؛ و پس از طی چند دهه تکامل سرمایه داری، طبقه کارگر نهایتاً با هدف انقلاب سوسیالیستی به رویارویی و مبارزه مستقیم با بورژوازی کشیده خواهد شد.

در این مقطع زمانی، غالب سوسیالیست ها مدافع چنین دیدگاهی بودند. پلخانف هم قطعاً می توانست مانند بسیاری دیگر برای توجیه دیدگاه های خود به دستچین کردن دلخواهی چند پاراگراف از مارکس متوسل شود و آن را اصول بی چون و چرا و «اصیل» مارکسیزم معرفی کند. به عنوان مثال، مارکس طی پاراگراف مشهوری از «مقدمه ای بر ادای سهمی به نقد اقتصاد



نیازمندی های مستقیم وی و در راه شرایطی که نیروهای وی را پیروزی کامل آینده آماده می سازد، مبارزه کنیم».

اما لنین در عین حال تردیدی نداشت که بورژوازی بزدل روسیه که با زمین‌داران بزرگ در ارتباط بود، قادر به سرنگونی تزار و ایجاد انقلاب خودش نیست. بنابراین از دید لنین، این پرولتاریا بود که می بایست برای درهم شکستن قدرت استبداد و ارتش و ماشین سرکوب آن، به دنبال متحدینی دیگر باشد. برای لنین، این متحد، «دهقانان» بودند و نه «بورژوازی ملی و مترقی». پس به طور خلاصه، در این جا لنین، مرحله انقلاب و تکالیف و وظایف آن را «بورژوا-دموکراتیک»، ولی تحت رهبری «طبقه کارگر» و متحد آن، یعنی دهقانان می دید.

بنابراین لنین در تقابل با چشم انداز منشویک ها، یعنی اتحاد با بورژوازی، اتحاد با دهقانان را مطرح کرد و این همان چیزی است که به اعتقاد او می توانست شکل «دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» را پیدا کند.

به این ترتیب، قرار بود که رژیم جدید به استقرار یک جمهوری دموکراتیک، بازتوزیع رادیکال زمین ها، پایان استبداد و ستم در روستاها و کارخانه ها، بهبود شرایط کارگران و نظایر این ها منجر شود و انقلاب را به آلمان و باقی کشورهای اروپای شرقی بکشاند؛ و انقلاب بر این مینا- و البته اساساً با دریافت کمک اقتصادی از سوی یک آلمان سوسیالیست- سریعاً به فاز سوسیالیستی در روسیه حرکت کند.

تروتسکی در بحبوحه انقلاب ۱۹۰۵، به ارائه یک آلترناتیو سوم در برابر دو استراتژی جناح های اصلی حزب سوسیال دموکرات روسیه- همان طور که مختصراً اشاره شد- پرداخت. تروتسکی استدلال کرد که انقلاب روسیه به عنوان یک انقلاب پرولتری آغاز خواهد شد و دولت کارگری، نه فقط وظایف بورژوا-دموکراتیک، بلکه وظایف سوسیالیستی را هم زمان انجام خواهد داد؛ و این استراتژی تروتسکی بود که نهایتاً درستی و صحت خود را به اثبات رساند، و بعدها لنین نیز به آن چرخش کرد (این موضوع را می توان در نوشته او با عنوان «تزه های آوریل» مشاهده کرد).

کم و بیش متملک از دایره قدرت خارج نگردیده اند و قدرت دولتی هنوز به تسخیر طبقه کارگر در نیامده [...] بی وقفه ادامه دهیم»

تقریباً طی پنجاه سال بعد از مطرح شدن این اظهارات، بحث های های شدید و پویایی در میان سوسیالیست های روسیه بر سر مقصود اصلی مارکس از این جملات فوق درگرفت. به طوری که در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، دو استراتژی انقلابی در درون جنبش کارگری و در برابر یک دیگر وجود داشت:

اول؛ پلخانف و منشویک ها که وظیفه اصلی سوسیال دموکرات های روسیه را تشویق «بورژوازی لیبرال» به ایجاد یک «جمهوری دموکراتیک» می دانستند، یعنی رژیمی که قادر به «تکامل» اقتصاد سرمایه داری و نیروهای مولده باشد؛ در واقع کل هدف این جناح آن بود که از سوسیالیزم و مسلح کردن کارگران «حرف» بزند، ولی به نحوی که بورژوازی را به زعم خودش به «اردوگاه ارتجاع» رم ندهد و در یک کلام آزاده خاطر نکند.

دوم؛ دیدگاه لنین و بلشویک ها. لنین در این مقطع و در مقابل استراتژی گروه اول، بر آن بود که نمی توان منتظر لیبرال ها شد و از ترس به وحشت افتادن و رم کردن بورژوازی، از مبارزه عقب کشید. بنابراین لنین در نظر داشت که در صورت آغاز انقلاب، همراه با بلشویک ها برای یک دولت موقت کارگری و دهقانی مبارزه کنند و انقلاب را تا حد امکان دموکراتیک سازند (حتی اگر این امر به معنای مبارزه علیه بورژوازی به- اصطلاح لیبرال باشد).

در این مقطع لنین هم مانند پلخانف این دیدگاه را داشت که روسیه نمی تواند از فراز انقلاب بورژوایی «جهش» کند. مثلاً او در جزوه «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» به سال ۱۹۰۵ نوشت:

«مارکسیست ها مسلماً معتقدند که انقلاب روس جنبه بورژوایی دارد» و به همین دلیل «ما نمی توانیم از چهار دیوار بورژوا دموکراتیک انقلاب روس یک باره به خارج آن جستن نماییم، ولی ما می توانیم حدود این چهار دیوار را به مقیاس عظیمی وسعت دهیم، ما می توانیم و باید در حدود این چهار دیوار در راه منافع پرولتاریا و





و نه رهبری کنند. دهقان یا از کارگر پیروی خواهد کرد یا از بورژوا. این به آن معناست که «دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» فقط به صورت دیکتاتوری پرولتاریا که توده های دهقانی را رهبری می کند، قابل تصور است».

در نتیجه برای تروتسکی، این دیکتاتوری باید یک حکومت کارگری می بود که وظایف دموکراتیک و سوسیالیستی را ترکیب کند و در بستر تبدیل انقلاب روسیه به یک انقلاب اروپایی و جهانی به انجام برساند. تروتسکی تلاش کرد که این چشم انداز سوم نسبت به انقلاب روسیه را هنگامی که پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ در زندان به سر می برد، با نوشتن جزوه بی نظیر «نتایج و چشم اندازها» تکمیل و مدون سازد (این همان استراتژی است که وی «انقلاب مداوم» نامید). بنابراین تئوری «انقلاب مداوم» تروتسکی، که اولین بار در سال ۱۹۰۴ توسعه پیدا کرد، ضمن این که می پذیرفت وظایف عینی پیش روی کارگران روسیه، وظایف انقلاب بورژوا دموکراتیک است، اما با این حال توضیح می داد که چگونه در یک کشور عقب مانده در عصر امپریالیسم، «بورژوازی ملی» به بقایای فئودالیسم از یک سو و به سرمایه امپریالیستی از سوی دیگر گره خورده و در نتیجه اکیداً قادر به انجام وظایف تاریخی خود نیست.

پس از آوریل ۱۹۱۷ بود که با آشکار شدن تناقضات انقلاب در قالب شعار «دیکتاتوری دموکراتیک»، لنین نهایتاً این مفهوم کهنه از انقلاب را به کناری نهاد. در این جا بود که لنین به طور مشخص و مستقیم، بلشویک هایی را که هنوز به تکرار این شعار قدیمی می پرداختند خطب قرار داد و گفت:

«کسی که درحال حاضر تنها از یک "دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی پرولتاریا و دهقانان" صحبت می کند، در گذشته به سر می برد؛ در نتیجه عملاً در ضدیت با مبارزه طبقاتی پرولتاریا، از خرده بورژوازی هم فراتر رفته است. چنین کسی باید به آرشیو عتیقه های پیشانقلابی "بلشویک" (که می توان آرشیو "بلشویک های قدیمی" نامید) منتقل شوند».

پس به طور خلاصه:

تروتسکی با ضعیف ترین نقطه استراتژی لنین رودرو شد، یعنی این سؤال که: چگونه دو طبقه مختلف می توانند با یک دیگر در قدرت سهیم شوند؟ علت این پرسش این بود که دهقانان به عنوان یک طبقه، ماهیتاً سوسیالیست نبودند و این نکته را خود لنین هم به خوبی می دانست؛ به همین جهت گفته بود:

«ما تا جایی از جنبش دهقانی دفاع می کنیم که دموکراتیک و انقلابی است. زمانی که و مادامی که این [جنبش]، ارتجاعی و ضد پرولتری گردد، ما برای مبارزه علیه آن آماده می شویم [...]» (رویکرد سوسیال دموکراسی نسبت به جنبش دهقانی، پرولتر، ش ۱۶، سپتامبر ۱۹۰۵)

تروتسکی به درستی استدلال کرد که تا وقتی ما با «دیکتاتوری دموکراتیک»، و نه «سوسیالیستی» رو به رو هستیم، کارگران ناچار خواست های دموکراتیک را مطالبه خواهند کرد و اقدامات سوسیالیستی را به تعویق خواهند انداخت. بنابراین با در نظر داشتن این که اکثریت جمعیت را دهقانان تشکیل می دادند و این دهقانان ذاتاً سوسیالیست نبودند، چشم انداز «دیکتاتوری دموکراتیک دهقانان و پرولتاریا» نهایتاً تبدیل می شد به دیکتاتوری دهقانان، منتها با مشارکت پرولتاریا.

همان طور که تروتسکی به درستی اشاره کرد، دهقانان- به ویژه در روسیه- از به دست گرفتن شاهرگ های قدرت ناتوان بودند. تنها طبقه کارگر از منطق، منافع طبقاتی و قدرت چنین کاری برخوردار بود. این درس مهم مبارزات ۱۹۰۵ بود که از دل آن شوراهای کارگری بیرون آمدند: این شوراهای کارگری، به عنوان نطفه های اولیه و بالقوه حکومت کارگری در آینده، پیش از وجود هرگونه حکومت لیبرال دموکراتیک بسته شده بودند و دقیقاً ظهور همان ها بود که بورژوازی لیبرال روسیه را شدیداً به وحشت انداخت و از مبارزه علیه تزار باز داشت.

تروتسکی نه اهمیت دهقانان در انقلاب را نادیده گرفت و نه با برنامه لنین مبنی بر جلب دهقانان به سوی کارگران مخالفت کرد؛ بلکه در کتاب «انقلاب مداوم» چنین توضیح داد:

«این نقش [نقش انقلابی دهقانان] نه می تواند مستقل باشد





فرصت طلبانه خود را با هر چیزی که به نفع این «تمرکز» است، انطباق و وفق دهد. به همین خاطرست که ما می بینیم استالینیست ها همیشه به قول تروتسکی، «دچار یک رشته چپ و راست رفتن های متناقض بوده اند»: گاهی در مقابل امپریالیسم می ایستادند، گاهی از در سازش و مماشات با آن وارد می شدند، گاهی ظاهراً از مبارزه طبقه کارگر دفاع می کردند، گاهی کاملاً آشکار به آن خیانت می کردند (به موارد آن اشاره خواهم کرد). یعنی نتیجه مستقیم این آموزه آن است که توسعه اقتصادی یک کشور، پیش از هر چیز و مقدم بر سیاست بین المللی انقلاب (یعنی همان چشم انداز بلشویک ها) قرار می گیرد. دومین آموزه، همین «مرحله بندی» انقلاب است. یعنی این که «انقلاب ملی-دموکراتیک» الزاماً باید پیش از وقوع انقلاب سوسیالیستی تکمیل شود. دقیقاً به خاطر همین تئوری می بینیم که چگونه استالینیست ها به «بورژوازی ملی»، خصلت و نقش انقلابی تقدیم کرده اند، و اگر هم اصولاً چنین بورژوازی ای وجود نداشته است، به راحتی آن را خلق کرده اند!

پیامد این «تئوری های» ناب، چیزی جز شکست جنبش چپ در جهان و خیانت آشکار به طبقه کارگر جهانی نبوده است. به عنوان نمونه، مورد اندونزی در سال ۱۹۶۵ یکی از واضح ترین و درعین حال دردآوردن ترین نمونه هایبست که ورشکستگی و خیانت های تز «انقلاب دو مرحله ای» را نشان می دهد. با افزایش تنش ها میان کارگران و دهقانان، و آغاز خیزش هایی توده ای علیه رژیم ضعیف سوکارنو، خط مشی رهبری استالینیست در پکن، در بین توده های مردم و سازمان توده ای آن ها- یعنی حزب کمونیست اندونزی (PKI)- این بود که آن ها باید با «بورژوازی ملی» و مترقی خود وارد یک **جبهه** شوند. نتیجه این بود که در ماه اکتبر، قریب به یک میلیون نفر از کارگران و دهقانان، طی کودتایی که به وسیله ژنرال سوهارتو و با برنامه ریزی سازمان سی. آی. ای انجام شد، قتل عام شدند. کودتایی که هرچند سوکارنو را کنار زد، اما جنبش کارگری را در هم شکست و به روی کار آمدن دیکتاتوری نظامی وحشی سوهارتو منجر شد.

همین تئوری «انقلاب دو مرحله ای»، استالینیست ها را به شرکت در «جبهه خلقی»، همراه با عناصر به اصطلاح «مترقی» و «ملی» بورژوازی، برای

وقتی سرمایه داری یک بازار جهانی و یک تقسیم کار جهانی را به وجود آورده و تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات مالکیت سرمایه داری را در سطح جهانی آشکار کرده است، در این صورت اقتصاد جهانی را هم در مجموع برای دگرگونی سوسیالیستی آماده کرده است. نگاه به مسأله از این زاویه که کدام کشورها برای سوسیالیزم «آماده» و کدام یک «غیر آماده» هستند، یعنی همان دسته بندی بی جان و تنگ نظرانه **کمینترن استالینیستی**، کاملاً نادرست و منتهی است. انقلاب سوسیالیستی در «سطح ملی» آغاز می شود، ولی ناگزیر باید در «سطح جهانی» تکمیل شود و به پایان برسد (این همان مهم ترین اصل آموزه سوسیالیزم مارکسیستی است). منتها کشورهای مختلف، با آهنگ و سرعت های مختلفی این پروسه را طی می کنند (سرمایه داری جهانی، «رشد ناموزون و مرکب» را به عنوان یک قانون مطلق به کشورهای مختلف تحمیل می کند). اتفاقاً کشورهای عقب نگاه داشته شده از لحاظ توسعه نیروهای مولده، تحت شرایط معینی، خیلی **سریع تر** به انقلاب کارگری، تسخیر قدرت سیاسی و دیکتاتوری پرولتاریا دست پیدا می کنند، ولی دقیقاً به خاطر عقب ماندگی های اقتصادی، فرهنگی و غیره، **دیرتر** به سوسیالیزم خواهند رسید؛ در واقع دوران گذار برای این قبیل کشورها، به نسبت کشورهای پیشرفته تر، طولانی و دشوارتر، و نه «ناممکن»، خواهد بود.

پس باید گفت این دیدگاه که انقلاب در کشورهای عقب مانده تحت سلطه امپریالیسم، باید یک انقلاب دموکراتیک به رهبری بورژوازی «ملی»، «مترقی» و لابد «ضد امپریالیستی» باشد و سپس وارد فاز انقلاب سوسیالیستی شود در واقع یک تز کهنه منشویکی بود که بعدها از سوی کمینترن زیر نفوذ استالین به جنبش کارگری و چپ در جهان تحمیل شد و موجب شکست های خونینی گشت.

اما باید توجه داشت که این تز کهنه، یعنی **مرحله بندی انقلاب**، خود یکی از آموزه های تئوری ارتجاعی «سوسیالیزم در یک کشور» بود؛ به طور دقیق تر باید بگوییم که از تئوری استالینیستی «سوسیالیزم در یک کشور» کمینترن، بلافاصله دو آموزه سیاسی مهم منتج شد: اول، جنبش کارگری- که تمرکز خود را به بناکردن ساختمان سوسیالیزم در یک کشور، مثلاً اتحاد شوروی، معطوف کرده است- می بایستی همیشه و به شکلی



بورژوازی «مترقی» پیدا کند؟ اگر پاسخ هر دو منفی باشد (که از نظر من هست)، طبقه کارگر راهی جز انقلاب نخواهد داشت. اما بلافاصله این پرسش مهم تر مطرح می شود که بر مبنای نظر شما، خطالت اجتماعی این «انقلاب»، وظایف و تکالیف آن چه خواهد بود؟

۳- لنین نیز با درک رابطه دیالکتیکی (و نه مکانیکی) میان «نیروهای مولده» و «مناسبات تولیدی» (و شرایط عینی انقلاب به گفته مارکس)، با اتکا به قانون رشد ناموزون و مرکب، با درک از مرحله امپریالیستی سرمایه داری، به درستی به این نتیجه رسید که انقلاب از ضعیف ترین حلقه انجام خواهد شد، کما این که چنین هم شد. به همین ترتیب لنین به درستی این نتیجه را عنوان کرد که در کشورهای عقب مانده به دلیل حجم بالای تناقضات، اتفاقاً طبقه کارگر بسیار سریع تر از کشورهای پیشرفته تر تا سر حد تسخیر قدرت سیاسی و دیکتاتوری پرولتاریا پیش می رود، منتها «هرچه کشوری عقب مانده تر باشد، گذار آن از سرمایه داری به سوسیالیسم دشوارتر است». شرایط عینی مد نظر مارکس، در مقیاس جهانی وجود دارد و هیچ زمانی تا این حد آماده نبوده (به طوری که باید گفت از شدت آمادگی و رسیدگی در حال گندیدن است و متأسفانه به دلیل نبود حزب طبقه کارگر، یعنی شرط لازم ذهنی، به انقلاب نمی انجامد). انقلاب سوسیالیستی در سطح ملی، ولو کشورهایی با سطح پایین نیروهای مولد، رخ می دهد، منتها در سطح جهانی به پایان و پیروزی می رسد. بنابراین نمی توان از لنینیزم دفاع کرد، ولی «انقلاب دومرحله ای» را توجیه کرد. بر مبنای پذیرش این «تئوری» که کشورهای توسعه نیافته ناگزیر باید انقلاب سوسیالیستی را به زمانی بعد از رشد «کافی» نیروهای مولد، موکول کنند و تا آن هنگام «انقلاب دمکراتیک» را همراه با بورژوازی «مترقی و ملی» به پیش ببرند، باید تجربه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و بحث های لنین را یک سره رد کنید.

«پیشبرد» مرحله و فاز اول انقلاب تشویق کرده و به از میان رفتن بسیاری از نیروهای صادق و مبارز منجر شده است. به عنوان مثال، همین تئوری بود که منجر شد «حزب کمونیست امریکا»، به عنوان یک حزب استالینیست، طی دهه ۱۹۳۰ به دفاع از پرزیدنت روزولت بپردازد و منطقاً امروز هم از کاندیداهای «مترقی» حزب دموکرات حمایت کند. همچنین در ایران سیاست های حزب توده نسبت به قوام السلطنه، سپس نسبت به دکتر مصدق و در نهایت همکاری حزب توده و جناح «اکثریت» فدائیان با رژیم خمینی و غیره، همه ریشه در این نظریات انحرافی داشته و از علل اصلی شکست انقلاب ایران، بوده اند.

بنابراین انقلاب آتی ایران در عصر سرمایه داری جهانی، امپریالیسم، و در عصر گنبدگی بورژوازی، هیچ چیز به جز یک انقلاب سوسیالیستی نمی تواند باشد؛ منتها انقلابی که هم وظایف دموکراتیک (مثل برقراری خواسته های آزادی در بیان، پوشش، مذهب، عقیده سیاسی؛ وجود امنیت اجتماعی؛ وجود قوانین مترقی؛ اصلاحات ارضی و ...) و هم وظایف سوسیالیستی را ترکیب می کند و در مرکز آن، طبقه کارگر قرار دارد؛ انقلابی که تلاش می کند تا به وقوع تحولات انقلابی در سراسر جهان، به خصوص در کشورهای پیشرفته تر سرمایه داری، کمک بکند و با اتکا به متحدین انقلابی جهانی خود، با پیوند به انقلاب جهانی، مسیرش را دنبال کند.

پس در انتها به عنوان یک جمع بندی می توان گفت:

۱- این ایده مبتدل که «کشورهای واپس مانده به لحاظ سطح نیروهای مولده، آماده انقلاب سوسیالیستی نیستند»، از تئوری منشویکی، «بلشویک های قدیم» (به قول لنین) و کمینترن استالینیستی بوده که تماماً در تقابل با مارکسیزم انقلابی قرار دارد، و خلق چیزی به نام «بورژوازی ملی و مترقی» و دفاع از آن را اجباری می کند.

۲- باز هم باید پرسید که مقصود از رشد «کافی» چیست و در قیاس با چه معیار مشخصی قرار دارد؟ به علاوه امکان رشد «کافی» نیروهای مولد از چه طریقی میسر شد؟ و وظیفه طبقه کارگر در این میان چه خواهد بود؟ آیا باید برای رشد کافی، انتظار بکشد و یا این که یک



نقد به مصاحبه مصطفی صابر با رادیو پیام

در مورد جنگ

۱۵ سپتامبر ۲۰۱۳

این بحث مصطفی صابر درست در زمانی که دیگر شانس حمله نظامی امریکا به سوریه به کلی کاهش پیدا کرد، تنها با هدف سفید کاری تمایلات اولترا راست اخیر حزب کمونیست کارگری است. چکیده و حرف حساب حزب کمونیست کارگری تا قبل از وضعیت کنونی که احتمال جنگ بسیار کاهش پیدا کرده این بود که یک انقلاب در سوریه شده است، یک اسلام سیاسی در یکسو و رژیم دیکتاتور اسد که آن هم در واقع در همان کاتاکوری اسلام سیاسی قرار دارد در طرف مقابل وجود دارد که مانع ادامه انقلاب سوریه شده است. حال این مانع یعنی اسد باید برود تا راه انقلاب باز شود، یا انقلاب از بن بست خارج شود تا به این ترتیب اپوزسیون القانده ای هم از بین بروند. در این کلی گویی نیرویی که باید اسد را از بین ببرد محو و ناپیدا است. یعنی قضیه این است که یک انقلاب رخ داده اما اسد مانع آن شده است، حالا اسد اگر برود انقلاب تداوم پیدا میکند.

مضحک تر و سطحی تر از این تحلیل را حتما نمیتوان در تاکسی و صف سبزی فروشی شنید. این رهنمود نامحسوس حمید تقوایی بود به آمریکا و نیروهای غربی برای حل تکلیف سوریه. (رجوع شود به مصاحبه حمید تقوایی از دقیقه ۱۷ به بعد در همین رادیو پیام). حمید تقوایی از غرب دعوت میکند که برای برداشتن اسد دخالت کنند. این عمق نگاه این جریان راست به مفهوم انقلاب است. تو گویی یک نیروی ماورایی به جای خود انقلاب باید اسد را بردارد تا بعد راه انقلاب باز شود که در آنصورت دیگر معلوم نیست اصلا چرا باید انقلاب شود وقتی که اسد برداشته شد!!

این سیاست راست نمی توانست با صراحت بیشتر از این از حمله نظامی آمریکا به سوریه دفاع کند تا زمانی که خیال لیدرهای حزب کمونیست کارگری با شلیک اولین موشک به سوریه راحت شود که در اینصورت محققا صراحتشان در دفاع از جنگ بیشتر از این می شد. در این مرحله کار مثلا حمید تقوایی غور و اُند به امپریالیزم است که آنها میخواهند اسد را تنبیه کنند و نه سرنگون! و بعد با تاکیدات پشت سر هم (دقیقا مانند همین بحث صابر در این مصاحبه) که اسد باید برود، صورت مسئله را به

کلی به رژیم چنج و یا سقوط حکومت و نه دولت سرمایه داری تغییر می دهد.

در همه کلی گویی های این مصاحبه مصطفی صابر که در واقع به صورت آشکار در تناقض با اعلام انقلاب سوریه که تا همین الان هم بر سر آن ادعا هستند می باشد، در واقع رفتن اسد را برای هرچیز یک مرحله مقدم و بقیه موارد (حتما انقلاب یا ادامه آن) را تاخر بر آن میدانند. حزب کمونیست کارگری با درک خود از انقلاب که فراتر از انقلاب مخملی نیست حتما از درک این موضوع نیز عاجز است که رفتن و برداشتن اسد هم نه موضوعی ماورایی یا خارج از معادلات درونی خود سوریه که نتیجه یک انقلاب در داخل سوریه است وگرنه اساسا نیازی به انقلاب نخواهد بود و به راستی این "متفکران نابغه" بر اساس کدام فعل و انفعالات در سوریه انقلاب کشف کردند و خواهان رفتن اسد به جز مسیر همان انقلاب اند؟!

اکنون که حزب کمونیست کارگری از حمله آمریکا به سوریه نا امید شده ناچار است در سری مصاحبه و نوشتجات تازه ای مواضع تا کنونی خود را ماستمالی کند، غافل از اینکه آن مواضع چنان راست و حقا عقب تر از لیبرالی است که با این کلی گویی های مصطفی صابر و امثالهم ترمیم نخواهد شد.

کلی گویی های مصطفی صابر در این مصاحبه کمترین ربطی به عنوان مصاحبه نداشت و با اینکه پرسش های اساسی و مهمی در مقابل او نظیر "چه نیرویی باید اسد را بردارد" گذاشته می شد اما او باز با کلی گویی دیگری کلی گویی قبلی را تکمیل می کرد.

برای بیان نظریاتی که صابر در این مصاحبه طرح کرد نه تنها لازم نیست کمونیست بود که حتما یک سوسیال دمکرات هم جرات ندارد به این شلختگی وارد چنین کلی گویی هایی شود. صابر بسیار آماتور و ناشیانه گرایش اصلی و مهمترین گرایشی که تا کنون مانع وقوع جنگ شد را به سادگی به تمسخر می گیرد. تو گویی گرایش ضد جنگی که در سراسر دنیا خفت امپریالیزم را گرفته و تا کنون نگذاشته آنها وارد جنگ تازه ای شوند، تحت عنوان "ضد امپریالیست ها"، آن چیزی است که کینه شدیدی در رهبران حزب کمونیست کارگری ایجاد کرده است. مصطفی صابر گرایش ضد جنگ را به تمسخر می گیرد اما در مقابل اینکه چگونه باید مانع جنگ شد هم چیزی برای گفتن ندارد به جز آن که مدام بگوید "اسد باید





سردبیر:
مازیار رازی

همکاران این شماره:

**مازیار رازی، علیرضا بیانی، سارا قاضی،
امین کاظمی، آرام نوبخت،
و فعالین شبکه همبستگی کارگری**

پست الکترونیکی:

contact@militaant.com

نشانی وب سایت:

www.militaant.com

**نشریه میلیتانت هر ماه پس از انتشار،
بر روی وب سایت قرار می گیرد**

**رفقا! در حدّ توان، با نشریه
همکاری کنید!**

برود!!" او نمی فهمد رفتن اسد اگر نتیجه یک انقلاب داخلی نباشد به معنی حفظ دولت سرمایه داری در سوریه و در مهمترین وضعیت جایگزینی اسد با کسی مشابه خود او است. دانش سطحی مصطفی صابر به او اجازه درک این مهم را نمی دهد که رفتن اسد با وسیله جنگ امپریالیستی به معنی عقب زدن رادیکالیزم به منظور نابودی هر نطفه ای است که قرار است انقلاب را شکل دهد و در نتیجه هر دخالت گری کمونیستی در سوریه نمی تواند و مطلقاً نمیتواند جدا از تقابل با جنگ امپریالیستی و محکوم کردن آن باشد. صابر کلامی در محکومیت جنگ علیه سوریه و مخالفت با این ابزار برای "رفتن اسد" بیان نمی کند و تصور میکند قرار است یک انتخابات دمکراتیک در دنیا صورت گیرد که باید به مردم گفت که بروند بگویند "بس است این وضعیت و بس است این کارها!!" و بعد قال قضیه گنده شود و بس شود این کارها!! حال اگر هزاران نفر در سراسر جهان وارد اعتراضات ضد جنگ شوند، از نظر صابر مفهوم "بس است این کارها" را نمی دهد و در واقع مورد سرزنش قرار می گیرد که این ها ضد امپریالیست هستند.

نقد کل حزب کمونیست کارگری به گرایشات ضد امپریالیست مادام که نتواند حلقه واسطی شود برای برجسته کردن آنتی کاپیتالیزم، در واقع ممکن نیست بتواند از مدار دفاع از امپریالیسم خارج شود، حتا اگر برخی از اعضای حزب کمونیست کارگری این را نخواهند. برای برجسته کردن هدف آنتی کاپیتالستی تا جایی که به جنگ بر می گردد دقیقاً همان موضوعی است که امیر پیام به عنوان پرسش جلوی مصطفی صابر میگذارد و آنهم در مورد تاکتیک لنین در این مورد است که سر سوزنی با وضعیت این دوره تغییر نکرده است. تاکتیکی که می گوید اسلحه ها را به سمت حکومت های طرف جنگ بچرخانید. از این سیاست انقلابی تاکتیک جبهه سوم استنتاج می شود که نقداً با اعتراضات وسیع ضد جنگ در سراسر جهان شکل گرفته است و دقیقاً همین هم باعث عقب نشینی امپریالیسم از شعله ورکردن آتش جنگ شده است، و این دقیقاً همان چیزی است که حسابی کفر رهبران حزب کمونیست کارگری را درآورده چون آنها به سقوط اسد توسط امپریالیسم به عنوان مقدمه تغییر رژیم جمهوری اسلامی به همین سبک بسیار امید بسته اند و باز چون که تنها شانس پروژه "حزب و قدرت سیاسی" آنها از همین مسیر است.

